بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا المعرفة واکرمنا بمحبة صفوته وجعلنا من شیعة علی وعترته صلوات الله علیهم صلوة تکون خیر الناس من نقمته ووصلة الی جنته اما بعد بر ضمایر اولی الالباب هویدا و ظاهر که صدور معجزات و ظهور کرامات و خوارق عادات از انبیا و اوصیا علیهم الاف التحیة والثنا دلیل ظاهر و برهان زاهر است که پروردگار حکیم حجج خود را بآن مؤید فرموده و آنرا محک اعتبار و معیار افتراق بین النبیین والمتنبئین والائمة المهتدین والظلمة المتلبسین گردانیده لهذا بخاطر فاتر خطور کرده که بمضمون المیسور لا یسقط بالمعسور برخی از معجزات سرور کائنات وائمه هدی علیهم التحیة والثنا درین رساله که موسوم است بتحفة المعجزات بعبارت فارسی ایراد نماید و متعهد تحسین عبارات و موشح به بدایع استعارات نگردیده تا همه خلق را از آن بهره وافی بوده باشد و باعث مزید یقین مؤمنین و شیعه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین گردد و چون آغاز و انجام این مجال بیمن توجه عالیجناب مشیر الدوله القاهره کهف الملة الزاهره الوزیر الاعظم والدستور المعظم امین السلطنة معتمد الخاقان

بجناب مستطاب وزیر الممالک نواب والاشان [illegible] اعظم الملک میرزا حسین خان بهادر

صوبجنگ دام اقباله و ضاعف اجلاله [illegible] این تحفه خدمت بارفعت انتما ابلاغ

نمود امید از حضرت مجیب الدعوات آنست که مقبول طبع شریف گردد و ثواب این

اوراق عاید بروزگار فرخنده آثار گردد و ما توفیقی الا بالله و هو حسبی و نعم الوکیل

فصل اول در ذکر برخی از معجزات سید انبیا علیه التحیة و الثنا اکثر مفسرین

آورده اند که آیه منطبق بدایه اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا و

یقولوا سحر مستمر وقتی نازل شده که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره

بماه کردند بقدرت حق تعالی دو نیم شد و در حدیث معتبر از امام بحق ناطق حضرت

جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که چهارده نفر از منافقان در عقبه خواستند

که آنحضرت را هلاک کنند در شب چهاردهم ذیحجه نزد آنحضرت آمدند و گفتند که اگر

میتوانید حق تعالی قدری بنما امر کن ماه را که بدو نیم شود جبرئیل امین بحکم رب العالمین

فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خداوند عالمیان ترا سلام میرساند

و میفرماید که من همه چیز را امر کردم که مطیع و منقاد تو بوده باشد پس آنحضرت سر مبارک

خود را بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شود پس بدو نیم شد و آنحضرت

برای شکر خدا بسجده رفت و شیعیان ما بسجده رفتند چون سر برداشت گفتند یا محمد

امر کن ماه را که بحال خود برگردد حضرت امر کرد بحال خود برگشت و درست شد

منافقان گفتند که ای محمد مسافران که از شام و یمن می آیند از ایشان میپرسیم

اگر در آن شب آنها دیده اند آنچه ما دیده ایم باور می کنیم والا خواهیم دانست که

جادو کرده پس حق تعالی آیه اقتربت الساعة را فرستاد و مرویست که چون

مسافران [illegible] آمدند و پرسیدند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیده ایم که بدو نیم

شد [illegible] از آنها گفت [illegible] دیدم کوه حرا در میان دو پاره ماه بود و صحا

[illegible] نقل کرده است که ابوجهل گفت [این] جادو است کسی را باید فرستاد که از اهل [نواحی] شهر

[illegible] سؤال باید کرد و پس خبر آوردند که اهل [نواحی] در آن شب ماه را چنین دیده اند پس کافران

گفتند این [سحر] [illegible] است که در همه شهرها سحر کرده. و از عائشه مرویست که روزی

آنحضرت علی بن ابیطالب را پی کاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجره من

بودند پس برخاستند و علی را استقبال کردند تا میان [illegible] و دست در گردن

آنحضرت آوردند ناگاه دیدم ابری هر دو را فرا گرفت و از نظر من غائب شدند

و چون ابر برطرف شد دیدم که خوشه انگور سفید در دست حضرت بود و تناول

میفرمودند و بعلی میدادند که بخورند گفتم یا رسول الله خود تناول میکنی و علی را میخورانی

و من نمیدهی فرمودند که این از میوه های بهشت است در دنیا نمیخورد مگر پیغمبر و وصی

پیغمبر و محدثان خاصه و عامه بسندهای متعدده از حضرت صادق علیه السلام و

جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا در راه های

مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که میگذشت خم میشد و سجده میکرد برای آنحضرت

و میگفت السلام علیک یا رسول الله و بسندهای معتبره از حضرت صادق علیه السلام

منقول است که مردی نزد رسول خدا آمد و گفت من معجزه [illegible] برابر آنحضرت دو

درخت بودند از یکدیگر جدا حضرت با آن درختها خطاب نمودند که یکجا جمع شوید

پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند پس حضرت فرمودند که از یکدیگر جدا شوید

جدا شدند و هر یک بجای خود برگشتند و آن مرد ایمان آورد و [ابن] شهر آشوب روا[یت]

است که حضرت رسول خدا پشت داده بودند به درختی [illegible] ساعت بعد از شد

[illegible] آورده بود صحیح چنین منقول است که اعرابی از سفر با خدمت

حضرت رسول خدا آمد حضرت فرمود میخواهی که ترا بخیر رهنمائی کنم گفت بلی حضرت

فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اعرابی گفت آیا گواهی

داری فرمود که برو نزد این درخت و بگو که رسول خدا صلی الله علیه و آله میخواند

نزدیک درخت آمد و پیغام رسالت حضرت نمود درخت در حرکت در آمد و از زمین

را شکافت و بخدمت حضرت شتافت تا به نزدیک آنحضرت ایستاد و

فرمود گواهی بده بحقیت من درخت در سخن در آمد و بر رسالت و حقیت آنحضرت

گواهی داد اعرابی گفت که بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود برگرد پس بر

و بجای خود قرار گرفت پس اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم حضرت

بود که سجده غیر از خدا روا نیست و اگر رخصت میدادم که کسی غیر از خدا را

سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان

و دست حضرت بوسه گذاشت رخصت فرما که من بقبیله خود بروم و ایشانرا باسلام

دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم والا خود بخدمت بشتابم پس مرخص شد

و بجانب قبیله خود رفت و از ابوذر منقول است که سنگ ریزه ها در خدمت حضرت

آمدند و معجزه از آنحضرت طلبیدند حضرت سنگ ریزه در کف گرفت و همه آنها

مانند تسبیح گفتند و ابن شهر آشوب روایت کرده که زنی از مشرکان که پیوسته

حضرت رسول خدا را اذیت میداد روزی از پیش آنحضرت گذشت و طفل

بگاهواره بر دوش خود داشت چون به نزدیک آنحضرت رسید آن کودک بقدرت

چون در ... و گفت ... تو رسول الله محمد بن عبد الله ما در ... بسیار متعجب شد
لهای پیغمبر از کجا دانستی که منم پس سوسمار گفت محمد بن عبد الله آن طفل گفت اعلام کرد مرا پروردگار
عالمیان و روح الامین حضرت فرمود که روح الامین کیست گفت جبرئیل که
اکنون ... باری ... تو ایستاده است و بتو نظر میکند و از ابن شهر آشوب و غیر این
منقول است که روزی حضرت رسول خدا نشسته بودند ناگاه اعرابی آمد و سوسماری
شکار کرده بود در آستین خود داشت پرسید که ... گفت ... پیغمبر خدا است گفت
بلات و عزی سوگند میخورم که هیچکس را از تو دشمن تر نمیدارم و اگر نه آن بود که قوم
مرا عجول میگفتند هر آینه ترا بزودی میکشتم حضرت فرمود ایمان بیاور اعرابی سوسمار را
از آستین خود انداخت و گفت ایمان نمی آورم تا اینکه سوسمار ایمان بیاورد حضرت
باین سوسمار خطاب نمود که ای سوسمار سوسمار بزبان فصیح جواب گفت لبیک
و سعدیک ای زینت اهل قیامت و کشاینده رو و دست و پای سفیدان بسوی بهشت
حضرت فرمود که کرا میپرستی گفت آن خدا اینکه عرشش در آسمانست و عجائب
او در دریاست و بدایع او در صحراست و بیت الله الحرام در جهان است و عقاب خود را در
آتش قرار داده است حضرت فرمود من کیستم گفت رسول پروردگار عالمیان
و خاتم پیغمبران رستگار است هر که ترا تصدیق کند و نا امید است هر که ترا تکذیب
کند اعرابی گفت دیگر حجتی ازین اوضح نمیباشد و وقتیکه بنزد تو آمدم هیچکس را مانند
تو دشمن نمیداشتم اکنون ترا از جان خود و پدر و مادر خود دوست تر میدارم پس
شهادت گفت و ایمان آورد بآنحضرت و بسوی ... قبیله او بود برگشت
روز ... از هزار نفر ازان قبیله بآن معجزه ایمان آوردند و خاصه و عامه بسند های بسیار

از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول حضرت امیر را
صلوات الله علیه را برای کاری فرستاده بود بعد از آنکه حضرت رسول خدا از نماز
عصر فارغ شده بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مراجعت فرمودند حضرت رسول
سر مبارک خود را بر دامن آنحضرت گذاشت و خوابیدند و در آنحال وحی بر آنحضرت
نازل شد تا آنکه قریب شد که آفتاب غروب کند و بعد از آنکه وحی منقطع شد حضرت
فرمود یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک را بر زمین گذارم پس
رسول خدا این نحو دعا کردند خداوندا علی در طاعت تو و در طاعت رسول تو بود آفتاب
برای او برگردان اسما گفت بخدا قسم دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که
بر زمین تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد پس باز آفتاب بیکدفعه
فرو رفت و مثل این معجزه از حضرت امیر المؤمنین بعد از وفات حضرت رسول خدا
نیز ظاهر شده انشاء الله العزیز در فصل دوم در احوال معجزات جناب حضرت امیر المؤمنین ع
علیه السلام خوانده آمد و باسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که
آنحضرت بشخصی از اصحاب خود فرمودند که میخواهید که شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان
شدن سلمان و ابوذر آن شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانم مرا خبر ده
بکیفیت اسلام ابوذر فرمودند ... که ... حضرت نه رسیده پس فرمودند که
ابوذر در بطن مره که نسبت در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا میفرمود که گرگی
از جانب راست ... گوسفندان او شد عصای خود را ... گرد ... از جانب
متوجه شد ابوذر عصا بر روی حواله نمود و گفت من گرگی از تو خبیث و بدتر ندیده ام
آن گرگ باعجاز حضرت رسالت پناهی بسخن آمد و گفت که والله اهل مکه از من بدترا

م آمدند عالم بنمونی میان پیغمبر حق گردیدم آنها و دو آمد و نشستند بشنیدند که ابو ذر نام
تحقیق را میگویند ابو ذر چون این سخن را شنید پیش [illegible] خود گفت که تو تشنه و گرسنه و عصای مرا بیار
پس آنها را برگرفت و بپای خود بجانب مکه روانه شد تا خبر بگیرد از گرگ تا فهمید و است
معلوم نماید [illegible] مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود
و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی را از آن آب برای خود کشید
چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است در دل [illegible] کرد این کوه آن پیغمبر است که
گرگ مرا بآن خبر داده بود و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بیاشامید و بکنار مسجد
آمد دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته‌اند نزد ایشان بنشست و دید که ایشان ناسزا
بحضرت رسالت پناه میگویند بنحویکه گرگ او را خبر داده بود و پیوسته در این گفتگو بودند
تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد چون نظر ایشان بر او افتاد گفتند خاموش شوید
که عمویش آمد پس زبان از مذمت حضرت کوتاه کردند چون ابوطالب بیامد با او
مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت که چون ابوطالب از پیش آنها
برخواست من از پی او روان شدم رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو
گفتم بطلب پیغمبری آمده‌ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با وی چه کار داری
گفتم میخواهم که باو ایمان آورم و آنچه [illegible] باید براستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او
گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا
[illegible] نزد من آئی که ترا باو رسانم من شب در مسجد الحرام [illegible] چون روز شد در
مجلس آن کفار نشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند [illegible] و چون ابوطالب
بیامد زبان از آن اقوال ناشایسته بر گرفتند و با او مشغول سخن شدند و چون [illegible] ایشان

برخاست از پی او روان شدم باز سوال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان
جواب گفتم و تاکید فرمود که البته اگر میگویی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد
که در آنجا حضرت حمزه بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم
تکلیف گواهی میدهی که خدا یکی است و محمد فرستاده اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود برد بخانه که حضرت جعفر طیار در آنجا بود
سلام کردم و نشستم و از مطلبم همین سوال کرد همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد
بر زبان راندم پس جعفر برد مرا بخانه که حضرت امیر المومنین ع در آنجا بودند و بعد از
سوال و اقرار شهادتین آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسالت پناه ص در آنجا
تشریف داشتند سلام عرض کردم و نشستم و از حاجت من سوال کردند و کلمه شهادت
تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو
تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او بگیر
و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد آخر نزد ما بیا و چون ابوذر بوطن
خویش باز آمد پسر عمش فوت شده بود مال او را بتصرف در آورده انتظار نمود تا هنگامیکه
حضرت هجرت بمدینه فرمودند و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه بخدمت حضرت
مشرف شد حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر
اسلام سلمان را که شنیده آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و التماس دعا
کرد که آنرا نیز نقل نمایند حضرت نقل فرمودند و منقول است که ابوجهل علیه اللعنه سنگی
برگرفت و بطلب آنحضرت بیرون آمد و دید که در پشت دیوار آنحضرت نشسته اند
خواست که آن سنگ گرانرا بر روی آنحضرت بیندازد دید که دستش چسپید چندانکه تلاش کرد

معجزهٔ بیست و نهم در جناب آخوند علیه الرحمه در کتاب مستطاب عین الحیوة آورده که ابوجهل از اعرا[بی]
شتری خریده بود و زرش را نمیداد اعرابی به نزد قریش آمد و شکایت ابوجهل کرد ایشان از
باب تمسخر نشان آنحضرت باعرابی دادند و حضرت در نزد کعبه نماز میگذاردند گفتند
برو از او که حق ترا از ابوجهل بگیرد چون اعرابی نزد آنحضرت آمد طلب نصرت نمود و اعانت
خواست حضرت او را با خود بدر خانهٔ ابوجهل برد و در را کوفت ابوجهل متغیر الاحوال
بیرون آمد و گفت که چه کار داری حضرت فرمود که حق اعرابی را بده گفت نیکو همین
همان ساعت حق اعرابی را تسلیم او کرد اعرابی نزد قریش آمد و گفت خدا تعالی شما را
جزای خیر دهد که آن شخص حق مرا از او گرفت قریش با ابوجهل گفتند حق اعرابی را که گفته محمد
دادی گفت بلی گفتند استهزا با اعرابی میکردیم و میخواستیم که ترا به آزار محمد بداریم ابوجهل
گفت چون در را گشودم و گفت حق اعرابی را بده نظر کردم جانوری مهیبی از بالای
سر دیدم که دهان باز کرده و دندانها بیرون آورده میگوید بده و اگر میگفتم که نه سرم را میکند از ترس
دادم و ایضا در آن کتاب مسطور که حضرت قبل از بعثت در طفولیت حضرت ابوطالب به سفر
شام میبرد در راه در حوالی دیر راهب فرود آمدند و بحیرای راهب عالم کتب آسمانی را
[...] گفت بسیار خوانده بود و در توریت و کتب دیگر دیده بود که پیغمبر آخر الزمان
در این ولایت بهمین مکان عبور خواهد کرد چون این قافله را دید خود طعامی مهیا
کرد و اهل قافله را ضیافت طلبید و در میان ایشان چند آنکه تفحص کرد کسی را نیافت
که موافق علامتی باشد که در کتب خوانده بود و گفت آیا بر سر بارهای شما دیگری
از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد گفتند بلی طفل یتیمی هست که با بارها مانده است
بحیرا طلب کرد و دید که حضرت تشریف آوردند ابر بر سر آنحضرت سایه کرده بحیرا گفت ا

یتیم را طلبید که او در یتیم است و مطلب من این پیغمبر است و احترام او تعظیم است چون حضرت رسالت
متوجه شدند بحیرا دید که ابر بر آن آفتاب فلک نبوت حرکت میکند و سایه می افکند بیاید
و شتر ایشان را خوابانید کی بتقدیم رسانید و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمان است و از جانب
حق سبحانه مبعوث خواهد شد و از احوال آنحضرت بسیار بیان کرد و بعد از آن
قریش از آنحضرت مهابت بسیار داشتند و زیاده تعظیم می نمودند و چون بمکه معظمه آمدند
و بیان بحیرا قریش را خبر دادند با این سبب خدیجه بنت خویلد بتزویج آنحضرت رغبت فرمود
و او بزرگ زنان قریش بود و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند ابا کرد و [illegible]
مزاوجت آنحضرت مشرف شد و ایضاً در آن کتاب مذکور است که در سفری ناقه
یکی از اصحاب گم شد او گفت اگر پیغمبر است میداند که شتر من در کجاست حضرت او را
طلبید و گفت ناقه تو در فلان موضع مهارش بدرختی بند شده است رفت و گرفت و ایضاً
در آن کتاب مسطور است که قبل از هجرت علی بن ابیطالب را فرمودند که صاعی را بگو
طعامی مهیا کند و فرمود که خویشان ما را از فرزندان عبد المطلب طلب کن حضرت
چهل نفر از خویشان را طلبید چون بیامدند فرمود که یا علی طعام بیاور حضرت آن قدر طعام
آوردند که سه نفر با آن سیر نمیتوانستند شد بایشان فرمود که بخورید و بسم الله بگوئید بسم الله نگفتند
حضرت خود بسم الله فرمود ایشان بخوردن مشغول شدند و همگی سیر شدند ابوجهل لعین
گفت محمد برای شما خوب سحر کرد و بطعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد و این سحری بالاتر
ازین نمی باشد حضرت امیر فرمودند که بعد از چند روز دیگر فرمودند که ایشان را طلبیدم
و باز از همان قدر طعام ایشان سیر کردید ایضاً آخوند مجلسی علیه الرحمه در کتاب
حق الیقین آورده اند که معجزات بدن شریف آنحضرت بسیار است و

یکی آنکه پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع بود و چون ماه شعاع جبین مبین از معدن نبوت
بر در و دیوار می تابید و گاه دست مبارک را بلند میکردند و انگشتان منورش مانند ده شمع
روشنی میداد دوم آنکه بوی خوش از آنحضرت ساطع بود چنانکه هر وقت از راهی میگذشتند
تا دو روز و زیاده هر که از آن راه می گذشت میدانست که حضرت از آن راه رفته اند
از عطر و عرق آنحضرت جمع می کردند و آن بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر میکردند
و دلو آبی نزد آنحضرت آوردند و کف آبی در دهن مبارک کردند و مضمضه کرده
و در دلو ریختند آن آب از مشک خوشبوتر شد سوم آنکه چون در آفتاب می ایستادند
یا راه می رفتند آنحضرت را سایه نبود چهارم آنکه هر که با آنحضرت راه میرفت هر چند
از و بلند تر باشد حضرت بقدر سر و گردن از و بلند تر می نمودند پنجم آنکه پیوسته
ابر بر سر مبارک سایه می افکند و با آنحضرت راه میرفت ششم آنکه مرغی از بالای سر
مبارکش پرواز نمیکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر آنها بر آنحضرت نمی نشست
هفتم آنکه از عقب میدیدند چنانکه از پیش رو میدیدند هشتم آنکه خواب و بیداری آنحضرت
یکسان بود و خواب قوای آنحضرت را معطل نمی کرد و سخن دیگران را می شنیدند و دیگران
نمی شنیدند و ملائکه را میدیدند و دیگران نمیدیدند و هرچه در خانه ها می گذشت می دانستند
نهم آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارک آنحضرت نمیرسید دهم آنکه آب دهان مبارک بهر جا می افکندند اثر در آن
برکت بهم میرسید و چون آب میشد بر هر صاحب دردی که میمالیدند شفا می یافت و دست مبارک را بهر طعامیکه
میرسانیدند در آن برکت بهم میرسید و از طعام قلیل جماعت کثیر سیر میشدند چنانکه از
بزغاله و یکصاع جو هشتصد فقرا را سیر گردانیدند یازدهم آنکه جمیع لغات را می فهمیدند
و بجمیع لغات سخن میگفتند دوازدهم آنکه در محاسن شریف هفده موی سفید بهم رسیده

بودند که مانند آفتاب می‌درخشیدند سیزدهم آنکه مهر نبوت بر پشت مبارکش نقش گرفته بود
و نور آن بر نور آفتاب زیادتی میکرد چهاردهم آنکه آب از میان انگشتان مبارکش
جاری شد بقدری که حاجت کثیری از آب شد پانزدهم آنکه باشارهٔ انگشت مبارک
ماه را دو نیم کرد چنانچه در کتب مشهور است شانزدهم آنکه سنگریزه در دست مبارک تسبیح می‌گفت
و مردمان می‌شنیدند هفدهم آنکه هر چهارپایی که سوار می‌شد آنحضرت رهوار میشد و پیر نمیشد
هیجدهم آنکه حضرت ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و غیر آن متولد شدند و در
وقت ولادت آنحضرت پا بیرون آمدند نه از سر چون بر زمین آمدند بوی خوش از بوی مشک
لایح گردید و جهان را معطر کرد و انبیا پس رو بکعبه بسجده افتادند و چون سر از سجده برداشتند
دست بآسمان بلند کردند و اقرار کردند بوحدانیت خدای تعالی و رسالت خویش پس نور
از آنحضرت ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن کرد نوزدهم آنکه هرگز محتلم نشدند
و خوابی شیطانی ندیدند بیستم آنکه فضله که از آنحضرت جدا می‌شد بوی مشک از آن
می‌آمد و کسی آنرا نمی‌دید بلکه زمین مامور بود که آنرا فرو برد بیست و یکم آنکه در وقت
بکسی آنحضرت … نمیتوانست نمود بیست و دوم آنکه جمیع مخلوقات رعایت
حرمت آنحضرت … و بر هر سنگ و درخت که میگذشتند خم می‌شد از برای تعظیم
و سلام میکرد و در طفولیت ملک گهوارهٔ آنحضرت می‌جنبانید بیست و سوم آنکه
بر زمین نرم راه میرفت اثر پای مبارک نمی‌ماند و هرگاه بر سنگ سخت راه میرفتند
نشان پا می‌ماند بیست و چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت مهابتی در دلها افکنده
بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارک در
نظر نتوانست کرد و هر کافر و منافق که آنحضرت را میدید بر خود می‌لرزید و از رعب

دو ماه رجعت حضرت در دلهای کافران اثر میکرد

فصل دوم در ذکر بعضی از معجزات

سید الوصیین و یعسوب الدین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه الصلوة والسلام است باسانید مختلفه از ابن شهر آشوب منقول است که با
حضرت امیر المؤمنین از جنگ خوارج برمی گشتیم و چون بزمین بابل داخل شدیم وقت
نماز عصر داخل شد پس حضرت فرود آمد و لشکریان فرود آمدند حضرت فرمودند ای گروه
مردم این زمین ملعون است و سه مرتبه اهل این زمین معذب شده اند و این اول زمینیست
که عبادت بت در اینجا شده است پیغمبر و وصی پیغمبر را جایز نیست که در این زمین نماز کنند
شما نماز کنید مردم بجانب راست و چپ راه میل کردند و متوجه نماز شدند و حضرت
امیر المؤمنین بر استر حضرت رسول الله سوار شدند و روانه شدند من عرض کردم که والله
من از پی امیر المؤمنین میروم و امروز نماز خود را تابع نماز او میگردانم و از عقب حضرت
میرفتم هنوز از جسر حله نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود و وسوسه ها در خاطرم رسید
چون گذشتیم بمن فرمود که اذان بگو و خود متوجه وضو شدند و بعد از آن بشخصی متکلم شدند
که من نفهمیدم و گمان من این بود که عبرانیست پس اقامت فرمودند پس نگاه کردم
والله آفتاب که از میان دو کوه بیرون آمده و صدا از آن ظاهر شنیدم باز رسید
بجائیکه وقت فضیلت نماز عصر بود پس آنحضرت نماز عصر کردند و من اقتدا بآنحضرت
کردم چون از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد و ستارها ظاهر شدند پس حضرت
متوجه من شدند و فرمودند که خداتعالی میفرماید فسبح باسم ربک العظیم من خدا را
بنام عظیمش خواندم آفتاب را برای من برگردانید و صفار بسند معتبر از حارث اعور
روایت کرده است که روزی با حضرت امیر المؤمنین بمنزلی رسیدیم که آنرا

عاقول میگویند و در آنجا بدرخت خشکی رسیدیم که پوستهایش ریخته بود و شاخهایش مانده بود
حضرت دست مبارک بر آن درخت زد و فرمود که برگرد بحکم الهی و در حال شاخها برگ برآورد
شد و میوه داد و میوه‌اش امرود بود و چون صبح آمدیم باز سبز بود و میوه‌اش در بهشت بود
و از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام باسانید بسیار منقول است که چون ابوبکر علیه ما علیه غصب خلافت
نمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را دید و حجتها را بر او تمام کرد و در آخر گفت که
میخواهی که رسول خدا در میان من و تو حکم باشد گفت چگونه آنحضرت حکم باشد حضرت
دست او را گرفتند و آوردند در مسجد قبا دید که حضرت رسول خدا در مسجد نشسته بود به او
گفتند که بر دو ترک کن ظلم حضرت امیرالمؤمنین را و در روایت دیگر چنین فرموده که گفتم
که حق را بعلی تسلیم کن و متابعت او کن چون این را از زبان مبارک حضرت رسول خدا شنید
ترسان برگشت و بعمر رسید حقیقت حال را با او گفت عمر گفت تو هنوز سحرهای بنی هاشم را
ندانسته و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را
بمسجد آوردند از برای بیعت ابوبکر علیه ما علیه حضرت رو بقبر رسول خدا کرد و فرمود که یا ابن
ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک
شد که بکشند پس دستی از قبر بلند شد بجانب ابوبکر که شناختند که دست حضرت است
و صدائی از قبر برآمد که شناختند که صدای حضرت است و این آیه را شنیدند اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا آیا کافر شدی بخدا اینکه ترا خلق
کرد از خاک پس از نطفه آفرید پس ترا بحد رجولیت رسانید و مردی کرد و در بعضی
دیگر وارد شده است که چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود
و منقول است که در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آب فرات زیادتی کرد [illegible]

آیا چون کوفه از عراق تا رسیدند و نزد آنحضرت جزع و فزع کردند حضرت امیر بر استر رسول خدا
سوار شد و از کوفه بیرون آمدند و مردم کوفه با آنحضرت بودند تا کنار نهر فرات پس از مرکب
فرود آمدند و وضو ساختند و تنها نماز گذاردند و مردم آنحضرت را دیدند پس دعای چند
خواندند چنانکه مردم می‌شنیدند پس نزدیک فرات آمدند و چوبی بدست داشتند بر روی آب
زدند و گفتند کم شو باذن خدا تعالی یکبار آب فرو رفت به وجهی که ماهیان نمودار
شدند از ته نهر و بسیاری از ماهیان بحری سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا
امیر المومنین و چند صنف از ماهیان سخن نکردند چون مار ماهی مردم ازین تعجب کردند
و پرسیدند از علت سخن کردن بعضی و سکوت بعضی فرمودند خدا تعالی بسخن در آورد آنچه
پاک بود از ماهیان و ساکت گردانید آنچه را که حرام و نجس بود و بسند معتبر مرویست که
حضرت امیر المومنین چون بجانب صفین متوجه شدند و از فرات عبور کردند و نزدیک کوهی رسیدند
در صفین وقت نماز شام داخل شد حضرت از مردم دور شدند و وضو ساختند و اذان
گفتند چون از اذان فارغ شدند کوه شکافته شد و پیری بیرون آمد که موی سر و
رویش سفید گردیده بود و چنین آمد و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و
برکاته مرحبا بوصی رسول خاتم پیغمبران و قائد روسفیدان و دست و پا سفیدان
بهشت و فایز گردیده به ثواب صدیقان و بهترین اوصیا حضرت فرمودند و علیک السلام
ای برادر من شمعون بن حمون وصی عیسی بن مریم چه حال داری گفت الحمد لله
بخیر است رحمت الهی بر تو باد منتظر اند عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام [illegible] احوال
[illegible] رود آیند برای نصرت فرزندت و نمیدانم کسی که در راه خدا [illegible] از تو مبتلا گردیده
باشد و در قیامت [illegible] از تو ثوابش نیکوتر و مرتبه‌اش بلندتر خواهد بود صبر کن ای

ای برادر تا آنکه خدا را ملاقات نمائی پس شیکه و بیزار بود که دیدم جمعی را از بنی اسرائیل آنها را بکشیدند و پاره ایشان را بجاند و بر چوبها صلیب کشیدند اگر این جماعت که با تو جنگ میکنند بدانند که چه عذابها برای ایشان مقرر کردیده است دست از جنگ کوتاه خواهند کرد و اگر این وجوه های نورانی که ترا یاری مینمایند بدانند که چه ثواب از برای ایشان مهیا کردیده هر آینه آرزو کنند که به مقراض بدن ایشان پاره پاره شود

السلام علیک یا امیر المومنین علیه السلام پس کوه هم آمد و حضرت متوجه نماز شدند پس عمار بن یاسر و ابن عباس و مالک اشتر و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد و عمرو بن الحمق و عبادة بن الصامت و ابو الهیثم پرسیدند که این مرد که بود حضرت فرمود که شمعون وصی عیسی بن مریم علیهما الصلوة والسلام بود پس عبادة بن الصامت و ابو ایوب گفتند پدر و مادر خود را فدای تو میکنیم و ترا یاری میکنیم چنانچه حضرت رسول را یاری کردیم و تخلف نمیکند کسی از مهاجرین و انصار از تو مگر آنکه شقی ما در زاد باشد پس حضرت امیر المومنین در حق ایشان دعای خیر فرمودند و از جمله معجزات آنحضرت است که خبر داد از کشنده خود که کدام کس خواهد بود و در چه وقت خواهد بود و چنان بود که آنحضرت خبر داده بودند و منقول است که در جنگ نهروان اصحاب آنحضرت گفتند که خوارج از نهر گذشته اند حضرت فرمودند که نگذشته اند جندب بن عبد الله گفت که بدل گذرانیدم که اگر خوارج از نهر گذشته اند اول کسیکه با وی جنگ کند من باشم پس چون امیر المومنین با لشکر نزدیک نهر رسیدند دیدند که خوارج از نهر نگذشته اند پس حضرت روی بمن کرده و گفتا ای جندب حال بر تو ظاهر شد یا نه جندب گفت من سوده و پای امیر المومنین افتادم

وگفتیم یا امیر المؤمنین توبه کردم که دیگر چنین خیال نباشد در ضمیر خود نگذارم و خبر داده بودند آنحضرت
کمیل بن زیاد را که یکی از اصحاب آنحضرت بود که حجاج بعین ترا خواهد کشت چنانچه چنان شد که آنحضرت
گفته بودند و خبر داده بودند آنحضرت قنبر رضی الله عنه که ترا حجاج ذبح خواهد کرد و چنان شد که حضرت
فرموده بودند و منقول است که آنحضرت روزی در مسجد کوفه بالای منبر بودند که مردی در آمد
و گفت یا امیر المؤمنین خالد بن عرفطه که یکی از خوارج بود در وادی قری بمرد حضرت فرمودند نمرده
و نخواهد مرد تا آنکه مقدمه لشکر ضلالت شود و علم دار وی حبیب بن حمار باشد پس شخصی از
میان مردمان برخواست و گفت یا امیر المؤمنین منم حبیب بن حمار والله که من شیعه توام و محب
توام امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند زنهار علم را در آن روز بر نداری ولیکن البته خواهی برداشت
و درین مسجد ازین در خواهی در آمد و اشارت کرد بدر که آنرا باب الثعبان گویند پس چون ابن زیاد
علیه اللعنه لشکر بجنگ حضرت امام حسین فرستاد خالد بن عرفطه علیه اللعنه را مقدمه لشکر ضلالت
گردانید و حبیب بن حمار را علمدار وی گردانید و او با لشکر در مسجد کوفه در آمدند از باب
الثعبان چنانکه حضرت خبر داده بودند و منقول است که آنحضرت روزی در مسجد کوفه
بر منبر مشغول خطبه بودند ناگهان اژدهائی بزرگ از در مسجد در آمد قوم از او بترسیدند و خواستند
که بدفع وی مشغول شوند حضرت اشارت کردند که هیچ مگوئید قوم از وی دور شدند آن اژدر
متوجه منبر شد و آمد تا بمنبر رسید و چون بالای منبر بر آمد پایه که حضرت امیر المؤمنین بر آن
ایستاده بودند آنحضرت بطرف وی میل کرده و از [illegible] چیزی چند بگوش حضرت امیر المؤمنین
گفت مردمان آواز شنیدند اما معنی نفهمیدند چون فارغ شد امیر المؤمنین جواب وی گفتند
[illegible] فهمیدند که چه گفتند پس اژدها ناپدید شد و مجلس [illegible] از کجا رفت و امیر المؤمنین
خطبه را تمام کردند چون از منبر برآمدند مردمان پرسیدند که این چه اژدها بود

حضرت فرمود که یکی از جاکشان جن بشکل آدمی مشکل شده و من پرسیدم پس بدی وی
بیان کردم باز گشت و از معجزات آنحضرت است که در از خیبر کند و چون خندق ساختند و چند
نگاه داشتند که همه لشکر بدان [illegible] چند وان در آن مقدار بود که هفتاد کس [illegible] شدند تا او در از
جای بخباند و منقولست که در حینیکه آنحضرت علی بر منبر نشسته بودند و از مردم بیعت می گرفتند
فرمودند یاتیکم من قبل الکوفة الف رجل لا یزیدون ولا ینقصون یبایعونی علی الموت یعنی
می آید از جانب کوفه هزار مرد نه زیاده و نه کم در بیعت کنند برگشته شدن یعنی اطاعت
کنند امر مرا قبول دارند و با مخالفان مقاتله و مجاهده کنند و چنان شد که آنحضرت فرموده
بودند و روایت کرده اند از هیثم تمار که گفت من در مسجد کوفه نزد امیر المومنین علی علیه السلام
نشسته بودم و جماعت از صحابه حضرت رسول نزد آنحضرت نشسته بودند ناگاه مردی اعرابی
آمد طویل القامة خوش محاوره جامه فاخره پوشیده و دو شمشیر در قلاده کرده سلام کرد و گفت
از شما که ولادتش در حرم بوده و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او بمرتبه اعلا رسیده
و موید و ناصر حضرت رسول خدا بوده و در حیات خود رسول الله او را بخلافت و امامت
نصب فرموده حضرت امیر المومنین علی فرمود منم ای سعد بن فضل بن ربیع اعرابی گفت
من برسالت آمده ام نزد تو از پیش شصت هزار مرد که ایشان را عقیم میخوانند کشته فرستاده اند
که قاتل او معلوم نیست استدعا کرده اند تا دعا کنی که الله تعالی او را زنده گرداند و او خود
بگوید که فلان شخص کشنده من است هیثم گفت چون حضرت از اعرابی این کلمات را
شنیدند فرمودند ای هیثم در بازار [illegible] های کوفه ندا کن که هر که میخواهد که چیزی غریب و عجیب
به بیند و مرتبه که الله تعالی [illegible] داده به بیند باید که فردا صباح بنجف [illegible] حاضر شود من [illegible]
فرموده آنحضرت [illegible] کردم چون مراجعت نمودم آنحضرت [illegible] بود ای هیثم اعرابی

پس حضرت [illegible] اعرابی را [illegible] در ضمیر خود نگذشته بود که [illegible] بخدمت او

[illegible] و او [illegible] مسجد رفتیم و با علی نماز گذاردیم [illegible] دعا فارغ شدند

[illegible] رسید و [illegible] که همراه [illegible] و من نیز بخدمت آنحضرت حاضر [illegible] صغیر و کبیر

[illegible] کرده [illegible] شدند بعد از حضور [illegible] آنحضرت از [illegible] فرمودند ای هیثم اعرابی را

[illegible] مقتول که آورده است حاضر کن من بجانب [illegible] رفتم و اعرابی را با جنازه نزد امام

[illegible] آوردم آنحضرت فرمودند که سر تابوت را بگشایید چون سر تابوت را [illegible]

در تابوت مقتول را دیدیم که سرش را از تن جدا کرده بودند پس آنحضرت از اعراب

پرسیدند که چند روز است که این را کشته اند اعرابی گفت [illegible] یک [illegible] روز آنحضرت فرمودند

که چرا او را کشته جهت آنکه دختر خود را باو داده بود و او بجانب دختر عم التفات نمیفرمود

و زنی دیگر در تحت نکاح آورده بود اعرابی گفت میخواهیم که او زنده شود و بزبان

خود بگوید که قاتل او کیست تا عداوت و فتنه از میان مردم مرتفع شود پس حمد و ثنای

الهی بجا آوردند و صلوات بر محمد مصطفی فرستادند و بجانب مردم کوفه توجه فرمودند و

گفتند ای مردم کوفه بدانید که علی نزد خداتعالی کمتر نیست از بقره بنی اسرائیل که عضوی

از اعضای خود بر [illegible] مرده زدند و مرده هفت روزه زنده شد و اعلام نمود

که قاتل او کیست من عضوی از اعضای خود [illegible] مقتول میزنم و خداتعالی او را زنده

میگرداند بعد از آن پای راست خود را بر [illegible] زدند و گفتند قم باذن الله یا مدرک

بن [illegible] ان فان الله احیاک یعنی برخیز باذن الله ای مدرک بن حنظله بن

[illegible] خداتعالی ترا زنده گردانیده پس آن [illegible] فی الحال برخواست

و [illegible] یا امیر المومنین و امام المتقین و خلیفه رسول الله الملک العلام و حجة الله

گرسنگی بر من غالب شد [illegible] ان حسن و [illegible] گفتند که [illegible] طعامی نزد من نیست
جانم فدای تو باد چون [illegible] آنحضرت [illegible] فاطمه [illegible] یکی از کنیزان حضرت
فاطمه دو گرده [illegible] آنحضرت هدیه آورد پس حضرت فاطمه
آنرا گرفتند و در زیر کاسه [illegible] بر روی آن پوشانیدند و گفتند بخدا سوگند
حضرت رسالت مآب را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه گرسنه بودند
[illegible] پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین [illegible]
رفتند بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلب نمودند چون تشریف آوردند
گفت ای پدر بزرگوار بعد [illegible] حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از
برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمودند که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشتند
بقدرت الهی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود و چون فاطمه آنحالت را مشاهده
نمودند متحیر شدند و دانستند که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آوردند و صلوات
بر حضرت رسالت مآب صلعم فرستادند و آن طعام را نزد آنحضرت آوردند و چون آنحضرت
آن کاسه را پر از طعام دیدند شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدند و پرسیدند از کجا آورده این
طعام را حضرت فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی
میدهد هر که را میخواهد بیحساب [illegible] حضرت رسول [illegible] حضرت امیر المومنین را طلبید
پس جناب حضرت رسالت مآب و جناب حضرت امیر المومنین و حضرت فاطمه و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر
شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشده تا آنکه جمیع همسایه‌ها
را از آن سیر کردند [illegible] حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود [illegible]

کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند
که روزی حضرت امیرالمؤمنین با حضرت فاطمه گفتند آیا نزد تو طعامی هست که چاشت
کنیم حضرت فاطمه گفتند بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری
و ترا گرامی داشته است بوصایت که درین بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو
حاضر کنم و دو روز بود که طعامی نداشتیم مگر آنچه نزد تو آوردم و از خود و فرزندان
خود دریغ کردم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود ای فاطمه چرا این
را بمن نگفتی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب میکردم حضرت
فاطمه گفتند که ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بچیزی که
بر آن قادر نیستی پس حضرت امیر از خانه حضرت فاطمه بیرون آمدند با اعتماد تمام و وثوق
عظیم بخداوند خود و یک دینار قرض کردند و خواستند که برای عیال خود طعامی بگیرند
در عرض راه مقداد را ملاقات کردند و در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر
و از زیر پا او را فرا گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود حضرت او را در آنوقت بآن
حال مشاهده کردند گفتند ای مقداد درین ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده
مقداد گفت که ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سوال مکن حضرت فرمودند که
ای برادر من مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه
کرد و حضرت مبالغه فرمودند پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است
محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده‌ام مگر بشدت
گرسنگی و عیال خود را گرسنه در خانه گذاشته‌ام چون صدای گریه ایشان را شنیدم
تاب نیاوردم و باین حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد

مطلع شد که آب از دیده مبارکش فرو ریختند و آنقدر گریستند که ریش مبارکش تر شد و
فرمودند که سوگند یاد میکنم بخداوندی که تو با او سوگند یاد کردی که من نیز برای این کار
از خانه بیرون آمده بودم که دینار قرض بگیرم پس بدینار بتو بخشیدم و ترا مقدم میکنم بر نفس خود پس دینار
بمقداد دادند و امیر المومنین بخانه برگشتند و بمسجد آمدند و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول الله
ادا کردند چون حضرت رسول خدا از نماز فارغ شدند بحضرت امیر المومنین گذشتند
که در صف اول نشسته بودند پس بپای مبارک خود اشاره کردند که برخیز پس حضرت
برخواستند و از پی حضرت رسول خدا روان شدند در در مسجد با آنحضرت رسیدند و
سلام کردند بر آنحضرت [illegible] سلام کردند و گفتند که یا علی آیا طعامی داری که ما
امشب تناول میکنیم پس حضرت امیر المومنین از شرم ساکت شدند و جواب ندادند
و حضرت رسول خدا بوحی الهی دانسته بودند آنچه بر آنحضرت در آن روز گذشته بوده
حق تعالی آنحضرت را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کنند
چون آنحضرت را ساکت یافتند فرمودند که ای ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه
تا من برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر المومنین گفتند یا رسول الله از شرم
جواب نمیتوانم گفت پس حضرت رسول دست آنحضرت را گرفته و با یکدیگر روانه
شدند تا بخانه فاطمه در آمدند و فاطمه [illegible] بر جای نماز خود نشسته بودند و از نماز فارغ شده
بودند و در پشت سر آنحضرت کاسه [illegible] گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه
برمیخواست چون صدای حضرت رسول خدا را شنیدند از جای نماز خود بیرون آمدند
و بر آنحضرت سلام کردند و حضرت فاطمه عزیزترین مردم بودند نزد آنحضرت پس
حضرت جواب سلام گفتند و دست مبارک خود را بر سر آن معصومه کشیدند و گفتند

ای دختر چه حال شام آنکه خدا ترا رحمت کند گفتند بخیر و نیکی شام کرده ایم
که طعامی برای من بیاور که تناول کنم خدا ترا رحمت کند گرسنه ام پس حضرت فاطمه
آن کاسه را برداشتند و نزد جناب حضرت رسالت مآب و حضرت امیرالمومنین گذاشتند
چون حضرت امیرالمومنین آن طعام را مشاهده کرد و از روی تعجب و شدت بسوی
حضرت فاطمه نظر کردند حضرت فاطمه گفتند سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت
بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت
امیر فرمودند آیا از این تعجب نکنیم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعامی
تناول نکرده و هیچ طعام در خانه نداری و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت
فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که
یاد کرده ام حق بود حضرت امیرالمومنین فرمود که ای فاطمه از کجا آورده این طعام را
که این نوع طعامی ندیده ام در رنگ و در بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت
رسالت مآب دست مبارک خود را بر میان دو کتف حضرت امیرالمومنین گذاشتند
و از روی لطف فشردند و فرمودند که یا علی این بدل دینار تست که بمقداد دادی این طعام
جزای دینار تست از جانب خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول
گریان شدند و گفتند حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله
زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم و عیاشی نیز این قصه را از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمودند که یا علی مثل
تو و فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت
و از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند

[illegible] حق تعالی روزی رسید بهر که را میخواهد [illegible] دیگر یکماه از آن کاسه طعام
می خوردند و کم نمی شد آن کاسه اکنون نزد ما است حضرت قائم از آن کاسه طعام
تناول خواهند فرمود فصل چهارم در ذکر بعضی معجزات امام بحق قرة العین محمد مصطفی
پاره جگر علی مرتضی امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام والتحیة والثنا است قطب راوندی
روایت کرده که حضرت امام حسن در بعضی از سفرهای عمره میرفتند مردی از فرزندان زبیر در خدمت
آنحضرت بود و با آنحضرت قائل بود بامامت [illegible] در بعضی از منازل بر سرائی فرود آمدند
[illegible] یک آن درختهای خرما بودند که از تشنگی خشک شده بودند پس برای آنحضرت
زیر درختی فرش افکندند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر [illegible] برابر آنحضرت
پس آن مرد نظر به بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک تر شد [illegible]
از میوه آن [illegible] حضرت فرمودند که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست
بسوی آسمان بلند کردند و دعا خواندند که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت تازه از آنحضرت
سبز شد و برگ برآورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا
سوگند که جادو کرد حضرت فرمودند وای بر تو این جادو نیست ولیکن حق تعالی دعای
فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آن مرد از رطب آن درخت چیدند که اهل قافله
را کفایت کرد و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که امام حسن از مکه پیاده
بمدینه می آمدند و در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد با آنحضرت عرض کردند که
سوار شوید تا این ورم موقوف شود حضرت ابا نمودند و فرمودند که چون باین منزل
رسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم
نافع است پس آن روغن را از او بخرید بهر قیمت که بگوید مضایقه نکنید [illegible] از قافله [illegible]

ومنقولست که ابوسفیان بعد از حضرت رسالت [illegible] بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد که [illegible]
را شفیع کند حضرت قبول نکردند و حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن
چهارده ماه بودند و تازه برفتار آمده بودند ابوسفیان گفت که ای دختر محمد این طفل را برای
ما شفیع گردان نزد پدر خود پس حضرت امام حسن بنزد او آمدند بیکدست بینی ابوسفیان را
گرفتند و بیکدست ریش او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمدند و گفتند بگو لا اله
الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم [illegible] پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد نظیر یحیی بن زکریا بوجود آورده
چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیا و ایضا روایت کرده است
که روزی شیعیان [illegible] حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاد ولد الزنا [illegible]
حضرت دست بدعا برداشتند و گفتند خداوندا بگیر از برای ما و از برای [illegible] شیعیان ما
زیاد انتقام ما را و شیعیان ما و عذاب نزدیک را بر رسان که تو بر همه چیز قادری پس [illegible]
خراجی در ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا بگردنش رسید و بجهنم واصل شد و ایضا روا
یت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار دعوی کرد و حضرت را نزد
شریح قاضی برد و شریح او را قسم فرمود و حضرت ازو قسم گرفتند چون قسم خورد و
[illegible] بر خواست بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد و ایضا از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن بآنحضرت
گفتند که چرا [illegible] مشقت و مضرت از معاویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت
امر حق تعالی میکنم [illegible] اگر از خدا طلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را
زن کند و زن را مرد کند [illegible] دعای من [illegible] در این هنگام مردی از اهل شام

بگفت حامله بود و گفت بفرمائید که این کار کنید حضرت فرمود که شرمنده نیستید ما لو نه مخفی مرد
مردان نشستند چون بخود پرداخت دید بدن زن گشت پس حضرت فرمود که برخیزد
بخانه که این مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی
پس آنچه حضرت فرمود واقع شد و بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای
ایشان دعا کرد که بحال اول برگشتند و ابن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودم که او دکاوی را از
پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان
پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که ما با قصاب
روانه شدیم تا آنکه آن گاو را کشتند گوساله که از شکمش بیرون آمد همان صفت بود که حضرت
فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حقتعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در
رحمها است تو چگونه دانستی حضرت فرمودند که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسین آمدند و گفتند
بما بنما بعضی از آن عجایبی که پدر تو بما می نمود حضرت فرمودند اگر بنمایم ایمان خواهید
آورد گفتند بلی باز فرمودند که پدر ما را اگر به بینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده
را برداشتند و فرمودند که نظر کنید درین خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نشسته اند فرمودند که می شناسید که حضرت امیرالمؤمنین است
همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود
بتحقیق که امیرالمؤمنین را مشاهده کنانیدی بعد از وفات او

با ابوبکر بیشتر نشسته بود در مسجد پیغمبر بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود

که شنیده اید قول خدا را که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و

لکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که مرده اند بلکه زنده اند

و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود

در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید در حق ما که ما ایمان آورده ایم و تصدیق کرده ایم ای فرزند

رسول خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت

امام حسن با معویه صلح کردند روزی در نخیله نشسته بودند معویه گفت که شنیده ام

که حضرت رسول خرما را بر درخت تخمین میکردند و درست بر می آمد آیا آن علم نزد شما هست

بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما هیچ علم از زمین و آسمان پنهان نیست

حضرت فرمودند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تخمینهای آنرا بیان

میفرمود و من هم برای تو عدد میوه های آنرا بیان میکنم معویه گفت بگو که درین درخت

چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معویه علیه اللعنه گفت

میوه های آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شدند حضرت فرمودند

که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را

کسی پنهان کرده باشد چون تفحص کردند یک دانه در دست عبدالله بن عامر بود پس

حضرت فرمودند که بخدا سوگند ای معویه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و تو ایمان

نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بانچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت در زمانی

بودند که او را [illegible] تکذیب نمودند و تو میگوئی که کی این ها را خبر داده شنیدید

و از تو کسی [illegible] میگویند که زیاد [illegible] ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت

خبرهای شیعیان از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه حضرت در آنروز فرموده همه واقع شد
و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که دو مرد در خدمت
حضرت امام حسن ع بودند حضرت با یکی از ایشان فرمود که تو دی شب در خانه خود چنین سخن
گفتی او از روی تعجب گفت میدانی هر چه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه
جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حقتعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم نمود
حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت
همه را با میر المومنین تعلیم کردند و امیر المومنین همه را بمن تعلیم کردند از حذیفه مرویست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته بودند با کوه دیگر و حضرت امیر المومنین
و ابوبکر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند
ناگاه حضرت امام حسن پیدا شدند و با نهایت تمکین و وقار می آمدند چون نظر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بر آنحضرت افتاد فرمودند که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست
میدارد و او فرزند من است و از جان منست و فرزندزاده منست و نور دیده منست پدر من
فدای او باد پس حضرت برخاستند و ما نیز برخاستیم و آنحضرت استقبال نمودند و فرمودند
که تو سیب بستان منی و تو حبیب منی و جان و دل منی پس دست آنحضرت را گرفتند و آوردند و در
نشانیدند نزد خود و ما برگرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را
از آن حضرت برنمیداشتند پس حضرت فرمودند که این فرزند بعد از من هدایت کننده
و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان از برای من
مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان تعلیم خواهد داد و سنت
مرا زنده خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف

پس خدا رحمت کند کسی را که تند را از زبان شنیده و جز او به من نیکی کند و نکرده می داشتن او مرا
گرامی دارد و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از در رسید و ناشد نیزه خود را بر زمین
میکشید چون نظر حضرت بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام
غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد و از امری چند سوال خواهد کرد ولی او با سخن خواهد
گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت که کدام یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی
حضرت فرمود بگذارید پیش آید اعرابی گفت یا محمد من پیش از این ترا دشمن میداشتم و اکنون
که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن داشتم پس ما در غضب آمدیم و خواستیم که [illegible] رسالت پناه صلی الله علیه
و آله رخصت فرمایند که ما گشتیم که اعرابی را آزار دهیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس
اعرابی گفت یا محمد دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبری و حجتی و برهانی
بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان
تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد هر عضوی از اعضای من
تا آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضوی آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس
حضرت خطاب کرد با امام حسین علیه السلام که برخیز و حجت بر اعرابی کن اعرابی تعجب کرد و گفت
کودکی را بر میخیزاند که با من سخن گوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بانچه خواهی
پس حضرت امام حسین ایستاد و فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی سوال نکنی بلکه از فقیه و دانا
سوال میکنی و خود جاهلی و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت
در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کردند و فرمودند که زبان خود را
گشوده [illegible] بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما ازین مجلس حرکت نخواهی کرد
[illegible] تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من [illegible]

حضرت فرمود که جمع شدند قوم تو در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردند
و گفتند که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند و دفع او لازم است
و اگر او کشته شود طلب خون کسی نخواهد کرد و بعد از تامل و تدبیر بسیار تدبیر ترا مقرر کردند
که آنحضرت را بقتل رسانی و تیغ خود را برداشتی و باراده قتل او آمدی و خائف و ترسان
بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری آورده است که اراده
کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون
آمدی در شب مهتاب روشنی ناگاه بادهای تندی وزید و هوا را تیره کردانید و ابرهای در آسمان
پیدا شد و باران تند بارید و حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر پیش رفتن داشتی
و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمی شنیدی و روشنی آتشی در نظر خود نمیدیدی
و ابر تمام آسمان را فرا گرفته بود و ستاره ها از تو پنهان گردیده بودند گاهی ترا بادها میگردانیدند و
گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید برق دیده ات را میبرد و سنگ پایت
را مجروح مینمود ناگاه از این شدتها رهائی یافتی و خود را نزد ما دیدی پس دیده ات روشن
شد و ناله ات ساکت گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از سر پنهان قلب من
خبر دادی و گویا در این سفر همراه من بودی و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود گویا از غیب
سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمودند بگو اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش
نیکو شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری از قرآن باو تعلیم کردند اعرابی گفت
یا رسول الله بر گردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان
تعلیم نمایم حضرت او را مرخص فرمودند چون بسوی قوم خود رفت همه

بخدمت حضرت آوردو ایشان مطیع سلطان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن
بر منبر بر آمدند مردم میگفتند که حق تعالی با وجود چه عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا
نکرده و فضل راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معویه گفت که امام
حسن در سخن گفتن عاجز است چون از منبر بر آید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع
شود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن حضرت بر منبر
بر آمد و حمد و ثنای الهی کردند بعد از موعظه شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود
فرمودند و در ضمن آن مفاخرت ها کردند منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا
منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمت عالمیان
منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب
فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا
غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند
آن کسی که ملائکه با او در رکاب قتال بودند منم فرزند آن کسی که همه قریش با و خاضع
شدند منم فرزند آن کسی که پیشوای خلق خدا است پس معویه ترسید که مردم با آنحضرت مفتون
شوند و از و بر گردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی بس است آنچه گفتی چون حضرت
از منبر فرود آمدند معویه لعین گفت که گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه ترا اهلیت آن
نیست حضرت فرمودند که خلیفه کسیست که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت
حضرت رسالت نماید و خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای
رسول خدا را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی
تمتع برد [illegible] از آن پس لذتش منقطع گردد و عقوبت آن بر او باقی ماند

پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار

بسیار نسبت بآنحضرت یاد کرد و بدرشتی از آنحضرت گفت و حضرت امام حسن ع

نفرین کرد که خداوند تغییر دهد نعمت خود را نسبت باو و او را زنی کند آن نامرد از میان

اینجا ... پس آن ملعون در جامه خود نظر کرد خود را زنی دید و محاسن بفرج

زنان مبدل شد و ریش نحس فرو ریخت پس حضرت فرمودند که دور شو ای زن

چرا در مجلس مردان نشسته و حضرت برخواستند که از آن مجلس بیرون روند عمرو بن عاص

گفت بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمودند که آنچه میخواهی بپرس

عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت فرمودند که اما کرم پس تبرع نیکیست

قصد عوض نداشته باشی و عطا کردنست پیش از سوال و اما نجدت یعنی رفعت پس

دفع کردن دشمنانست از مقام خود و صبر کردنست در هر محل تنزد کردنست و اما

مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکینها

حفظ نماید و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر که رسد سلام کند و حضرت

بیرون رفتند پس معویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد

کردی و بر فضایل حضرت امام حسن ع مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان را اگر

اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست میداشتند برای دنیا دوست میدارند

شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن ع چه فایده بآنها خواهد بخشید پس قصه آن

جوان اموی در میان مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن ع

آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او رقت کردند و دعائی

کردند تا باز مرد شد فصل پنجم در ذکر پاره از معجزات جناب حضرت سید الشهداء ع

و خامس آل عبا و امام ششم پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت

بار امامت و خلافت حجة الله علی الثقلین ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلام

است منقبت راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت

حضرت امام حسین علیه السلام نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت فرمودند

که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت رحلت کرده و وصیت نکرده

و مالی دارد و مرا امر کرده که چون تو بیرون کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمودند

که برخیزید تا برویم نزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوابانیده

بودند حضرت بر در پیش در ایستادند و دعا کردند که حقتعالی او را زنده کند تا وصیت خود را

بعمل آرد چون حضرت از دعا فارغ شدند آن زن برخواست و نشست و شهادت گفت

چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی

با آن امر کن پس حضرت داخل خانه شدند و بر بالین او نشستند و گفتند وصیت کن

خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله من از نقد مال فلان درهم و در فلان

موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر

از آن پسر است اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد آن

را از تست مخالفان را در اموال مومنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که

برو نماز کنند و در دفن او حاضر شوند و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و از حضرت صادق

صلوات الله علیه روایت است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعضی از غلامان

خود را برای حاجتی تعیین کردند و فرمودند که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز

بروید اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید

غلامان فی بی‌رخصت از مخالفت آنحضرت که ونیا را در روز دیگر فرموده بودند که نه
رفتند و دو نفر از ایشان را بقتل رسانیدند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید
فرستادند که من ایشان را آزاد کرده بودم و من قبول نکردند و آنحضرت در همان ساعت
تشریف بردند بنزد والی مدینه رفتند والی گفت شنیده‌ام که غلامان ترا کشته‌اند خدا اجر
و ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمودند که من نگویم که کشته است ایشان را پس بگیر
ایشان را و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله تو آنها را می‌شناسی فرمودند که بلی چنانچه
را من میشناسم ایشان را که آنها را قتل کردند بهتر می‌شناسم پس اشاره فرمودند بمردی که در پیش
والی استاده بود فرمودند که این یکی از آنهاست آن مرد گفت من از کجا دانستی
که من از آنهام حضرت فرمودند اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت
بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد حضرت فرمودند که چون بیرون رفتی فلان و فلان
همراه تو بودند و رفیقان او را نام بردند و چهار نفر از ایشان از موالی مدینه بودند و با
ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت بحق قبر و منبر سوگند یاد میکنم که
اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین
دروغ نگفته و راست گفت و گویا با ما همراه بود پس والی همه مردمان را جمع کرد که آنها
را قتل کرده بودند و گفت که ایشان را گردن زدند و از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت شده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام
را امتحان بکند پس هرگاه داخل میشد بدست خود استمنا کرد و جنب شد و داخل شد
و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمودند که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت
بخدمت امام خود می‌آئی و با چنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم

داشتم از او استم پس بر آنحضرت [illegible] کرد و بخدمت آنحضرت آمد و [illegible] که [illegible]

ا [illegible] روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام

آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زن مالداری [illegible] حضرت

فرمودند که او را مخواه آن مرد مخالفت امر آنحضرت کرد و او را [illegible]

[illegible] وقتی پریشان شده مالش هم از دستش بیرون رفت حضرت فرمودند که من

گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بده و فلان را بخواه پس یکسال نگذشته که مال بسیار

بهم رسانید برای او پسری و دختری بهم رسید و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهر آشوب

از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین بعیادت

بیماری از شیعیان [illegible] داشت چون حضرت داخل شدند تب او مفارقت

کرد آن بیمار عبد الله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حقتعالی بشما داده است

اینکه تب نیز از شما می گریزد حضرت فرمود که حقتعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر

آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند که کسی گفت لبیک

لبیک حضرت فرمودند که آیا حضرت امیر المومنین علیه السلام ترا امر نکرده اند که نزدیک

نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گنهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزد

این مومن آمده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی نیز طواف میکرد پس آن زن

دست خود را بیرون آورد آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت

پس حقتعالی دست آن مرد را [illegible] چسبید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کرد جدا نشد

کرد تا آن که مردم قطع طواف کردند [illegible] ایشان جمع شدند و واقعه را خبر کردند [illegible]

الحال حاضر شد فقها را طلبید می گفتند که دست او را قطع می باید کرد زیرا که خیانت کرده
است والی گفت آیا کسی از فرزندان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه السلام امشب داخل شده اند [illegible] والی حضرت
[illegible] چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان
مطلع [illegible] رسوا شوی که همه گرد آمدند و [illegible] شدند و ساعتی [illegible] دعا
کردند بعد از آن نزد ایشان تشریف آوردند و دست آن مرد را از آن عورت
جدا کردند پس والی پرسید که آیا عقاب کنم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمودند
که نه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت
امام حسین علیه السلام دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی هر یک میگفتند
که این زن و فرزند از من است حضرت بر ایشان گذشتند و از سبب مخاصمه ایشان
پرسیدند چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمودند که بنشین پس آنحضرت زن را
گفتند که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که [illegible]
شوهر منست و فرزند از دست این مرد و بکر دانی [illegible] حضرت رو کرد با آن فرزند [illegible]
که هنوز به سخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست
میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از آن و پدر
من شبانی مرد است پس حضرت فرمودند که آن زن را سنگسار کنند و آن طفل بعد
از آن سخن دیگر نگفت و از اصبغ ابن نباته منقول است که گفت روزی بحضرت امام حسین
علیه السلام عرض کردم که ای سید من من سوال [illegible] از تو از امری که یقین بآن دارم
و از اسرار خدا است و صاحب آن سر توئی [illegible] فرمود که میخواهی که ببینی که چگونه [illegible]

در خانه دیگر بردند و در آنجا جامه‌هائی که پوشیده بودند کندند و جامه‌های دیگر پوشیدند و فرمودند که چشم برهم

گذار و باز مکن پس اندک ساعتی فرمودند که میدانی که در کجائی گفتم نه فدایت شوم فرمودند که الحال

در ظلماتی که ذو القرنین به آنجا رسیده بود گفتم فدایت شوم رخصت میدهی که چشم بگشایم فرمودند که بگشا

اما چیزی نخواهی دید چون چشم گشودم از ظلمات جای پای خود را ندیدم باز اندک راهی رفتند و فرمودند

که میدانی که در کجائی گفتم نه فرمودند که بر کنار آب زندگانی ایستاده که از این آب حضرت

خضر خورده است پس از این عالم بیرون رفتیم و به عالم دیگر در آمدیم چون پاره‌ای راه

رفتیم مثل این عالم خانه‌ها و بناها و مردمان دیدیم چون از این عالم نیز بدر رفتیم به عالم سیم داخل

شدیم شبیه به آن دو عالم بود تا به پنج عالم گذشتیم آنگاه فرمودند که این ملکوت زمین بود و ابراهیم

همه اینها را ندیده بود و همین ملکوت آسمانها را دیده بود و ملکوت زمین دوازده عالم است هر

عالمی مثل عالم اول است و هر امامی از ما که از دنیا میرود در یکی از این عالمها ساکن میشود

و امام آخر که حضرت صاحب الامر است در عالم اول ساکن خواهند شد آنگاه فرمودند که چشم

برهم گذار من چشم برهم گذاشتم و دست مرا گرفتند ناگاه در همان خانه خود را دیدم که از آنجا به

بیرون رفته بودیم پس آن جامه‌ها را کندند و جامه‌های اول را پوشیدند و به جای خود نشستند

پرسیدم که فدایت گردم چند ساعت از روز گذشته است فرمودند که سه ساعت و قطب

راوندی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زید بن حسن با پدرم مجادله

داشت در اوقاف حضرت رسول خدا و میگفت فرزند حضرت امام حسن که فرزند بزرگ است

اولی است از فرزندان امام حسین روزی زید به خانه قاضی برد و در اثنای خصومت

با عم من گفت ساکت شو ای فرزند کنیز سندیه عم من گفت ای بادر خصومت میکنند مادر

[illegible] شود و دیگر [illegible] بعد از امروز با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر

پدرم و دست او را گرفتند و بر چشم مالیدند و در جنت بجای او ... برگشت پس زبیر سوگند یاد کرد
که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت برگشتند فصل هشتم در ذکر برخی از
معجزات امام بحق ناطق مبین المشکلات و الحقایق حضرت امام جعفر صادق صلوات الله
علیه است بسند معتبر از ابو بصیر منقول است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
بودم پا را بر زمین زدند پس دریائی عظیم ظاهر شد که کشتیهای نقره در کنار آن دریا ایستاده
یکی از آن کشتیها سوار شدند و مرا نیز سوار کردند و رفتیم تا بمحلی رسیدیم که در آنجا خیمها از نقره
زده بودند و آنحضرت داخل هر یک از آن خیمه ها شدند و بیرون آمدند و فرمودند که آن
خیمه اول که داخل شدم خیمه جناب رسالت مآب بود و دوم از جناب حضرت امیر المؤمنین ع
و سوم از حضرت فاطمه ع و چهارم از حضرت خدیجه و پنجم از حضرت امام حسن ع و ششم از حضرت
امام حسین ع و هفتم از امام زین العابدین ع و هشتم از پدرم حضرت امام محمد باقر و نهم من تعلق دارد
و هر یکی از ما که از دنیا برود خیمه دارد که در آنجا ساکن میشود و ابن داود و ابن [illegible] روایت کرده
شخصی از اصحاب با حج رفتند و چون بخدمت حضرت صادق ع رسید عرض کرد که پدر و مادر
فدای تو باد زنی داشتم فوت شد و تنها مانده ام حضرت فرمودند که او را آیا دوست میداشتی
عرض کردم بلی فدایت شوم فرمودند که چون بخانه خواهی رفت خواهی دید او را در خانه که
چیزی میخورد راوی گفت که چون بخانه برگشتم او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول مینماید
و ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانیقی
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیری
حاضر کنند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت [illegible] که چون او حاضر شود و با او سخن
شروع کنم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت چون حضرت را آوردم و نظر

منصور ملعون بر آن حضرت افتاد و گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم
که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه کرد و
مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت
حضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله آن ملعون شمشیر و نطع را که طلبید برای تو حاضر کرده
بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمودند
بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی تبدیل
کرد منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک
آمد و دندان بر من میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی با امام زمان میرسانی
گوشتهای ترا از استخوانها جدا کنم و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است
که روزی منصور در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز
ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت داخل
شده بودند و چون قدری از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت
خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود کرده ام که بسیار است که ترا بر رازی چند
مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت از فضل و اشفاق خلیفه
است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را ندارم گفت چنین است میخواهم
در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالتیکه بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و
حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت چون بیرون آمدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم اگر
اگر او را بیاورم وقت غضب او [illegible]

هلاک میکند و آنحضرت آن دوستم میبرها و داکرتی آوردم مرا میکند بل مرا برمی اندازد و ... اما

میکرد و پس ... شدم میان و بیابانه آنحضرت و گفتم به ... شدم و ... بر آنحضرت اختیار

کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه خود آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای جری تر و

سنگین دلتر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا برو و بخیر بسرای او

داخل شو به حالی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آن حضرت رسیدم و نردبانی

گذاشتم و بر خانه حضرت در آمدم و دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است

چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که ترا خلیفه میطلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم

فرمودند که بگذار بروم غسلی بکنم و مهیای مرگ کردم گفتم رخصت نمیدهم و نمیگذارم پس آن مرد پیر ضعیف را

که زیاده از هفتاد سال عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون

آوردم چون پاره از راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر

خود سوار کردم و چون بنزد خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد

... پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را باین حالت مشاهده

کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام

زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب من میل داری بگذار

بروم که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد

آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد و از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس

حضرت دو رکعت نماز کردند و زمانی طویل با دانای راز عرض نیاز کردند و چون فارغ

شدند دست حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان بایستادند

و چون امام ... ... نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد از روی ... ...

هست [illegible] از تو [illegible] میل [illegible] مسند و بنی [illegible] او را [illegible] فرزندان عباس [illegible] و هر چند سعی می
کنی در خراب ملک ایشان فائده نمی بخشد حضرت فرمودند بخدا سوگند که اینها را که بسوی تو سعایت
کرده اند [illegible] میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و تنها با
آزارها که از ایشان بما و اهلبیت ما رسید این اراده نکردم و از من بایشان ضرری نرسید
ما با شما چرا این اراده ها کنیم با خویشی و نسبتی و اشفاق و الطاف شما نسبت با ما و خویشان ما
پس منصور لعین ساعتی سر در زیر افکند و در آن وقت بر روی نمدی نشسته بود و بر بالشی
تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی
و دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و نزدیک آنحضرت انداخت
و گفت این نامه های تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت
کنند حضرت فرمودند که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته ام و چنین
اراده نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکرده ام و اکنون که ضعف پیری بر من مستولی
شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ در رسد
و مرگ من نزدیک شده است و هر چند آن امام زمان این سخنان معذرت آمیز
میگفتند طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را قدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت
چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن
حضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این
سن میخواهی که فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمودند که بخدا سوگند که
نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون
شمشیر را قدر یک ذراع از غلاف کشید و در این مرتبه عزم کردم که اگر امر کند بقتل

... ی مرد ... پس ... و آن و ... را نیز متوقع ... ام چون او در خدمت
حضرت ... نماز ... و دعا ها را خواند و من ... نوشتم ... برای ... نوشتند و من ...
گفتم یا ابن رسول الله در وقتی که شما را نزد آن لعین آوردند و شما مشغول نماز و دعا
و آن ملعون اظهار غیظ میکرد و تاکید در احضار شما می نمود و هیچ اثر خوف و اضطراب
در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمودند کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در
دل او جلوه گر شده است شوکت مخلوق در نظر او نمی ماند و کسی که از خدا بترسد از
بندگان پروا ندارد ربیع گفت که چون نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم یا امیر
دی شب از شما حرکت های عجیب و حالت های غریب مشاهده کردم در اول
حال با آن شدت حضرت جعفر را طلبیدی و مرتبه سه را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی
از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ...
کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیمی کردی و ...
غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی خوشبو کردی و اکرام های دیگر نمودی
و مرا مامور بمتابعت او ساختی سبب این چه بود منصور گفت ای ربیع سزاوار نیست
از تو پنهان کنم و لیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان
نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد و بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان
بر مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست
بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت غیر از من و تو دیگری
در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا
میکشم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در روزی که او را طلبیدم ...

که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او دست بلند میکند بصفاتی [illegible] و
کریم او را نا امید بعقوبت نمیکند پس فرمودند که نکو بیدار شدم از خواب قوت خدا و داخل
[illegible] خود شد [illegible] نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد
[illegible] شد و منصور از مشاهده اینحال برخود لرزید و خائف گردید و گفت
دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد فصل نهم در معجزات امام ایام شافع محشر
[illegible] حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه است از سلیمان
بن خالد منقول است که حسین بن عبد الله از جناب حضرت امام موسی کاظم معجزه
طلبید و درخت مغیلان در برابر بود حضرت فرمودند که برو بدین درخت بگو
که موسی بن جعفر میفرماید که بیا چون گفت آنچه فرموده بود دید درخت زمین را شکافته
که ده آمد بخدمت آن حضرت ایستاد و باز آن حضرت اشاره فرمودند بمکان خود برگشت
و از علی بن المغیره منقول است که حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه در منی بزنی
گذشتند که او و فرزندانش میگریستند برای گاوی که داشتند مرده بود و حضرت نزد آن
رفتند و از سبب گریه او و فرزندانش سؤال نمودند آن زن گفت که این فرزندان
یتیم اند و معیشت من و اینها از این گاو بود و الحال راه حیله بسته شد [illegible] حضرت
فرمودند میخواهی گاو ترا از برای تو زنده کنم گفت بلی حضرت دو رکعت نماز گذارده اند
و دو دست بدعا بر داشتند و بعد از آن برخاستند و پا بر گاو زدند پس گاو [illegible]
دعای آنحضرت برخواست و بایستاد چون زن اینحال را دید فریاد زد که بحق صاحب
کعبه این عیسی بن مریم است صلوات الله علیهما حضرت در میان انبوه مردم خود را
از آن زن مخفی کردند و از فضل ابن ربیع منقول است که گفت من حاجب

هارون الرشید مرا طلبید روزی و آنچه پیش شدم او را در نهایت خشم دیدم و شمشیری در دست

داشت و گفت ... چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا همین

وقت نزد من حاضر نسازی سر ترا بر میدارم گفتم که ای امیر المؤمنین که را حاضر سازم گفت آن امام علیه السلام

گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون اینحال را دیدم و گفت که ...

او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز

شیطان مرا وسوسه کرد و از تغیر حال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشتن و عذاب خدا را بر خود

قبول کردم و گفتم چنین باشد پس هارون الرشید گفت برو با عذاب سختی ... و گفت

حاضر گردان چند تازیانه و دو جلاد را فضل گفت من اینها را حاضر کردم و از پی

آن حضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا بخرابه نشان دادند و آن خرابه از چوبهای نخل

ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت طلب

که من داخل شوم آن غلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت

ایشان رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها و پوستها که

از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند

گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید لعین ترا میطلبد حضرت فرمودند مرا با

رشید چکار است آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخواست

و فرمودند که اگر نه این بود که از جدم رسول خدا روایتی بمن رسیده است که اطاعت

پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم

یا ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت

فرمودند که آیا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت که

ناگاه گنجشکی بیامد و پیش آن حضرت بر زمین افتاد و فریاد میکرد و اضطرابات مینمود
حضرت فرمودند که میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول خدا و اهلبیت رسالت بهتر
میدانند فرمودند که میگوید که ماری آمده است که بچه هایم را بخورد و در این خانه
عصا را بردار و با من خانه آ و مار را بکش چون بخانه داخل شدم ماری دیدیم که
بر گرد خانه میگردد و آنرا کشتم و از محمد بن فضل هاشمی منقول است که گفت در آن
حینی که حضرت موسی کاظم از دار فنا بعالم بقا رحلت فرمودند من در بغداد بودم
یک روز پیش از آنکه رحلت فرمایند بلا از دست آن حضرت رفتم گفتند من فردا از
دنیا رحلت خواهم کرد و بعد از داد عمامه و سلاح جناب سید کائنات و هرچه از میراث
پیغمبر نزد امامان میباشد بمن عطا فرمودند و فرمودند که اینها را بجناب حضرت امام رضا
برسانم که او وصی من است و صاحب الامر و امام زمان است بعد از من
چون امام را دفن کردند بموجب وصیت و دیعتها که بمن تسلیم فرموده بودند با امام
علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا رسانیدم و عرض کردم که من در بصره خواهم
و میدانم که در میان مردم اختلاف بسیار واقع شده و در تمام بلاد خبر شهادت امام
علیه السلام منتشر شده و بیشتر مردم نمیدانند که اکنون تو امام زمان و وصی پدرت
حضرت امام موسی کاظم است و بلاشک مرا از امام زمان براهین و دلایل امامت
پرسند در بصره و غیر بصره چه جواب گویم حضرت فرمودند آنچه که در شان من از پدرم
استماع نموده با ایشان بگو و اعلام نما ایشان را که پدرم در وقت وفات خود آنچه
از تبرکات نزد ائمه می باشد از برای من فرستادند و ایشان را خبر ده که من هم نزد
ایشان خواهم آمد گفتم تو کی به بصره تشریف خواهی آورد فرمودند که بعد از سه روز

از رسیدن تو آنجا من هم خواهم رسید بعد از آن آن حضرت را ندیدم و متوجه بصره
شدم چون به بصره رسیدم مردمان از امام زمان می‌پرسیدند گفتم حضرت موسی کاظم در حیات
خود وصی و جانشین خود حضرت امام رضا را نمود و ودایع امامت را به او سپرد و آنحضرت
بعد از سه روز اینجا تشریف خواهند آورد و هر چه خواهید از او بپرسید پس چون سه روز
بگذشت حضرت به بصره به مکان محمد بن حسن فرود آمدند محمد بن حسن تمام قوم را از شیعه
و از معتزله و زیدیه و جاثلیق نصاری و رأس الجالوت را حاضر کرد ایشان همه نشستند
که چرا محمد بن حسن طلبیده است بعد از آن حضرت در آن مجلس تشریف آوردند
برای آن حضرت وساده نهاده بودند حضرت بر آن نشستند و فرمودند السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته فرمودند میدانید که چرا ابتدا به سلام کردم گفتند نه فرمودند
که تا مطمئن باشید گفتند تو کیستی گفت منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب فرزند رسول خدا امروز نماز صبح در مسجد رسول خدا در مدینه خواندم
و والی مدینه نزد من آمد و نامه امیرش که به او نوشته بود بر من خواند و گفت مصلحت آنکه
که جواب نامه نزد تو نویسیم و من وعده کرده ام که بعد از نماز عصر به منزل آید و جواب
کتابت در حضور من بنویسد و من قادرم که به وعده که کرده ام وفا کنم و امروز از مدینه مرا حاجت نیست
چنانکه در وقت فضیلت نماز عصر در آنجا باشم اکنون هر چه خواهید از مشکلات و
معضلات از من سؤال کنید گفتند که این دلیل عظیم است که چگونه یک شب از
مدینه تا اینجا آمده ام و ما ترا صادق میدانیم و ما را حاجتی به دلیل دیگری نمی‌باید و همه برخاستند
که بروند امام فرمودند که توقف کنید که از ما بپرسید آثار نبوت و دلایل امامت را
اسم عمرو ابن هداب گفت که محمد بن فضل هاشمی نقل میکرد که آن حضرت همه کتب

از آن حضرت این را شنیده دانسته که آن حضرت عالم است به انجیل و توریت
و زبور گفت اگر من تصدیق میکنم ترا یا گمراه در اسلام خواهید آمد حضرت فرمودند
نه گفت چون مرا امان دادی پس بدرستیکه پیغمبر آخر الزمان را که نام او محمد است
و وصی او که نامش علی است و دختر او که نامش فاطمه است و سبطان او که نامهای
ایشان حسن و حسین است خداوند عالم در توریت و انجیل و زبور ذکر فرموده
دلائل بیان نموده و بایشان بشارت داده و بعد از آن حضرت متوجه راس الجالوت
شدند فرمودند بگو بحق حضرت موسی و به معجزه او که تو نعت و وصف پیغمبر آل
او در توریت و زبور و دیگر کتب دیدی راس الجالوت گفت بلی دیده ام بعد از آن
فرمودند که از سفر پنجم زبور که در آنجا ذکر محمد و اهلبیت است بعد از آن
حضرت بخواندن مشغول شدند تا اینکه به نعت حضرت رسالت مآب و اهلبیت
رسیدند فرمودند که این نعت و وصف محمد است که حق تعالی ذکر فرموده است
راس الجالوت تصدیق کرد و بعد از آن حضرت فرمودند که اکنون توریت را از من
استماع نمائی و بخواندن سفری که در آن ذکر محمد و اهلبیت و سنت مشغول شدند
او بشنید و تعجب نمود از فصاحت و بلاغت و حفظ آن حضرت چون آنحضرت
بذکر پیغمبر رسیدند راس الجالوت گفت بلی این است نعت ... ایلیا و شبر و شبیر
و معنی آن بلغت عربی محمد و علی و حسن و حسین است و بعد از آن که حضرت از
قرات فارغ شدند راس الجالوت گفت که اگر نه آن بود که مرا ... میبود
میبود ایمان می آوردم و من ندیده ام کسی را که توریت و زبور را اینچنین ...
و درست خواننده باشد بعد از آن هر کسی مسئلهای مشکل را از آن حضرت سوال

حضرت کرد جواب گفتند تا اینکه وقت نماز ظهر داخل شد حضرت نماز ظهر را ادا کرده
فرمودند که من در مدینه میروم و فردا بعد از نماز صبح نزد شما خواهم آمد فی الحال از نظر
غائب شدند و بوقت صبح باز تشریف آوردند و باز علما و غیر آنها از آنحضرت
مسئلهای مشکله را سوال کردند حضرت جواب فرمودند در آن اثنا در مجلس مردی
که از جمله رهبان و قسیسان بوده و بغایت مناظر بوده از امام علیه السلام بزبان
سندی چند سوال نمود و حضرت با او شروع بکلام بلغت سندی کردند تا اینکه
آن شخص مسلمان شد و کلمه شهادتین بر زبان آورد و شخصی را معین فرمودند که شرایط
اسلام را باو تعلیم نماید و این حدیث چون طول داشت اختصار نموده شد

فصل یازدهم در معجزات امام عباد و سید الزهاد والعباد حضرت ابی جعفر محمد بن
علی الجواد صلوات الله علیه است از علی بن حسان منقول است که من در سر من رای
بودم شنیدم که شخصی را محبوس کرده اند که دعوی پیغمبری کرده بود و او را از شام
آورده بودند رفتم و التماس از دربانان کردم و خود را بآن مرد رسانیدم و از قصه
او سوال کردم گفت من در شام بودم و در موضعی که محل سر مبارک حضرت امام حسین است
عبادت الهی میکردم ناگاه شخصی پیدا شد و گفت برخیز برخواستم و با او روان شدم
چون اندک زمانی بر آمد خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این مسجد را میشناسی
گفتم بلی مسجد کوفه است پس متوجه نماز شد و من نیز نماز کردم و بعد از زمانی خود را
در مسجد مدینه دیدم او نماز کرد و من نیز نماز کردم و زیارت رسول کردیم پس ناگاه
خود را در مکه معظمه دیدم و با او همه افعال حج را بجا آوردم و چون از افعال حج فارغ
شدیم خود را در شام دیدم و آن شخص ناپیدا شد و چون یکسال دیگر موسم حج شد باز همان

شخصی پیدا شد و مرا با خود بهمان موضع برد و چون از افعال حج فارغ شد مرا
بشام برگردانید و خواست از من جدا شود گفتم بحق خدا آنکه ترا چنین قدرتی کرامت
فرموده است بگو که تو کیستی ساعتی سر مبارک خود را بزیر افکند آنگاه نظر بمن کرده
فرمود که محمد بن علی بن موسی ام پس این خبر شهرت یافت و خبر به محمد بن عبد الملک
رسید و مرا قید کرده باینجا فرستاد من گفتم که این ماجرا به عبد الملک بنویس شاید
ترا رها کند پس دوات و قلم برای او حاضر کردم و او قصه را تمام نوشت عبد الملک
در جواب او نوشت که آن کسیکه ترا یکشب از شام بآن اماکن برد بگو که ترا از این
زندان نجات دهد راوی میگوید که من چون جواب را خواندم گریستم و اندکی
تسلی او را دادم و بیرون آمدم چون صبح روز دیگر رفتم که از حال او خبر بگیرم دیدم
که زندانبانان و لشکر در تفحص آمده اند از حقیقت حال او پرسیدم گفتند دیشب
که آخر دعوی پیغمبری میکرد ناپیدا شده است و در ها بسته بود و نمیدانیم که بزمین
فرو رفته است یا بآسمان بالا رفته است و جناب آخوند علیه الرحمة در کتاب
جلاء العیون نقل فرموده اند که چون مامون لعین را بعد از شهادت حضرت علی
بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا مردم بر زبان داشتند و او را هدف
طعن و ملام میساختند و میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بری چون
از سفر خراسان به بغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشت و باعزاز
و اکرام تمام آن حضرت را طلبید چون حضرت به بغداد تشریف آوردند پیش از آنکه
آن ملعون را ملاقات کنند روزی مامون بقصد شکار سوار شد و در اثنای راه با جمعی
از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند حضرت امام تقی علیها السلام نیز در میان

در میان کودکان ایستاده بودند چون کودکان شوکت او را مشاهده کردند
پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمودند و با نهایت تمکین و وقار
در مکان خود قرار داشتند تا آنکه مامون علیه اللعنه نزدیک آنحضرت رسید
و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت
متعجب گردیده عنان کشید و در آنوقت سن شریف آنحضرت یازده سال
بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای
خود حرکت ننمودی حضرت فرمودند ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده
گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را
در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده شد و از
مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری
گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی چون نسب شریفش
را شنید تعجبش زائل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده بود
آن شقی منفعل گردید و صلوات و رحمة بر آن حضرت فرستاده روانه شد چون بصحرا
رفت نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی او رها کرد و آن باز مدتی ناپیدا شد و
چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود
از مشاهده آن حال شگفته شد و آن ماهی را در کف گرفته مراجعت نمود چون بدان
موضع رسید که در هنگام رفتن آنحضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده
شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمودند گفت ای محمد این چیست که در
دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمودند که حق تعالی [illegible] چند

خلق کرده است و ابر از آن دریا بلند میشود و ماهیهای ریزه با ابر بالا میرود
و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند پادشاهان آنها را شکار کرده در کف میگیرد و برگزیدگان سلاله
نبوت را با آنها امتحان می نمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد
و گفت که حقا تو علی فرزند امام رضائی و از فرزندان آن امام بزرگوار این عجایب
و اسرار بعید نیست مولف میگوید ابن حجر که از اعاظم علمای اهل سنت است این حکایت
را با دیگر تغییر در کتاب خود صواعق محرقه آورده و ام الفضل ما شهید است به الا که از
زبان ابن شبیب منقول است که گفت چون مامون اراده کرد که دختر خود را
ام الفضل با ابی جعفر دهد این خبر به عباسیان رسید بر ایشان ثقیل و گران آمد و
ترسیدند که خلافت با ابی جعفر منتهی شد چنانکه با امام رضا رسید پس همه در فکر فرو رفتند
و خویشان نزدیک مامون جمع شدند و گفتند ترا بخدا سوگند میدهیم یا امیر المومنین
که برگردی ازین کاریکه عزم کردی در تزویج دختر خود به پسر امام رضا بدرستیکه
میترسیم که ملکی که خدا بما داده از دست ما بیرون رود و از ما دور کند ای امیر عزتیکه
خدا بما پوشانیده و تو میدانی که میان ما و این قوم چه واقعها رفته است پیشتر
در زمان خلفای راشدین پیش از تو ایشان را دور میگردانیدند و تصغیر ایشان
میکرده اند و خشیه ما چیزی بود که در عمل تو با امام رضا تا خدا همه را کفایت کرد
خدا را ما را در غمی میندازی که دور شده است از ما دل خود را از صحبت پسر رضا خدا
بگردان و عقلا کن بنزدیکی از اهل بیت خود که صلاحیت این داشته باشد مامون با ایشان
گفت اما آنچه میان شما و آل ابیطالب گذشته است سبب آن بوده که شما حق ایشان
غصب کردید و اگر انصاف دهید هر آینه ایشان اولی و احق اند از شما

و اما آنچه خلفای پیش از من کرده اند قطع رحم کرده اند و من بخدا پناه میبرم از این و بخدا
قسم که پشیمان نیستم از خلیفه گردانیدن امام رضا و من از او التماس کردم که بر امر
خلافت قیام نماید و خود را عزل کنم ابا کرد و حکم الهی چنین مقدر بود و اما ابو جعفر محمد
بن علی را من اختیار کردم از برای تفوق و تقدم او بر کافه اهل علم و فضل با آنکه
در صغر سن است و او اعجوبه روزگار است در فضل و کمال و امید دارم که آنچه
من یافتم بر همه کس ظاهر شود و بدانند که رای من درست بوده است گفتند اگر چه
این صبی عجب نموده و شگفت آورده اول او را معرفتی و فهمی نیست
چند وقتی بگذار که تا در دین سعی کند و متادب شود و آداب شرعی پس هر چه خواهی
بکن گفت من داناترم در حق این جوان از شما و این از اهلبیت است که علم ایشان
از جانب خدا است همیشه پدران او غنی بوده اند در علم دین و ادب از رعیتها که
ناقص اند از حد کمال اگر خواهید امتحان کنید ابو جعفر را به چیزی که بر شما ظاهر شود
آنچه من گفتم گفتند یا امیر المؤمنین به این خوشنودی خود بامتحان او راضی شدیم ما را بگذار
که کسی را نصب کنیم تا در مجلس تو از او سوال کند در علم فقه اگر جواب با صواب
بگوید ما را اعتراضی در کار او نباشد و ظاهر شود بر خاص و عام درستی رای امیر المؤمنین
و اگر عاجز شود از جواب کفایت شود ما را سخن گفتن در این امر عظیم در باره او مامون
گفت شما راست اختیار هر گاه اراده کنید پس از پیش مامون بیرون آمدند
و رای ایشان بر آن قرار گرفت که از یحیی بن اکثم که قاضی القضاة آن زمان
بود التماس کردند که از ابو جعفر سوالی کند که عاجز شود از جواب پس او را اموال
نفیسه وعده دادند و معاودت کردند نزد مامون و التماس کردند که روز

تعیین کنند از برای این صحبت مامون تعیین کرده در آن روز جمع شدند و یحیی بن اکثم
برای ایشان حاضر شده مامون امر کرد که دستی از برای ابی جعفر انداختند و دو متکا
در دو طرف دست انداختند ابو جعفر در آن روز بسن نه ساله بود بیرون آمد و میان آن دو
متکا نشست و یحیی بن اکثم در برابر آن جناب نشست و مردم جابجای خود ایستادند
و مامون بر بالای دستی متصل بدست ابی جعفر نشست پس یحیی بن اکثم بمامون گفت
رخصت میدهی یا امیر المؤمنین که از ابو جعفر سوالی کنم مامون گفت از و رخصت
حاصل کن یحیی متوجه ابی جعفر شد و گفت من فدای تو شوم رخصت میدهی که از تو
مسئله بپرسم ابو جعفر گفت اگر میخواهی بپرس یحیی گفت من فدای تو شوم چه میگوئی
در محرمی که صیدی بکشد ابو جعفر گفت در حرم بکشد یا در حل عالم باشد یا جاهل بعمد
بکشد یا بخطا آزاد باشد یا بنده نابالغ باشد یا غیر بالغ دیگر صید کرده باشد یا نوبت
اول باشد صید از طیور باشد یا از وحوش از صغار باشد یا از کبار مصر باشد بر آنچه
کرده باشد یا پشیمان در شب باشد صید یا در روز حج باشد یا بعمره یحیی بن اکثم متحیر شد
چنانچه فرومندگی در روی او ظاهر شد و عجز او بر اهل مجلس روشن شد مامون گفت
شکر خدا بر این نعمت و توفیق این راستی رای و فکر من است پس نظر بخویشان خود کرد
و گفت این زمان دانستید آنچه منکر میشدید بعد از آن رو با بو جعفر کرد و گفت آیا
خواستگاری میکنی دختر مرا گفت بلی ای امیر مومنان مامون گفت خطبه بخوان من فدای تو شوم
از برای نکاح که من رضا دادم ترا از برای خود و دختر خود را ام الفضل بتو میدهم و
اگرچه بینی قومی برخاک مالیده میشود پس ابو جعفر این خطبه خوانده الحمد لله اقرارا بنعمته
ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد

فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی
منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم
پس فرمودند که محمد بن علی بن موسی خواستکاری میکند ام الفضل دختر عبد الله مامون را و
بذل میکند از جهت صداق او مهر جده خود فاطمه بنت محمد که پانصد درهم خالص
کامل العیار است آیا تزویج کردی ای امیر المومنین او را بر این صداق مامون گفت
بلی تزویج نمودم ابا جعفر را دختر خود ام الفضل [illegible] آیا قبول کردی ای ابا جعفر
فرمود که قبول کردم این را و راضی شدم باین پس مامون امر کرد که هر کس از خاص و عام
جایهای خود بنشینند در بیان روایت میکند که بعد از اندک زمانی آوازی می آمد
بطریق آواز ملاحان که در محاورات خود حکایت میکنند ناگاه دیدیم که کشتی از
نقره پر غالیه بر گردونی نهاده و ریسمانهای ابریشمی بر آن بسته [illegible] پس
مامون امر کرد که خاص و عام ریش خود را از آن غالیه خضاب کنند بعد از آن
خوانها [illegible] آن کشتی را کشیدند بجانبهای [illegible] عوام پس سفره کشیدند و از سفره صله
جایزه هر کس را بقدر او دادند چون مردم متفرق شدند و خواص در مجلس ماندند
مامون بابی جعفر گفت من فدایت شوم اگر صلاح می بینی بیان کن فقه آن مسئله
که تفصیل دادی یعنی صورتهای کشتن صید را تا بدانیم و فایده بریم ابو جعفر گفت
قبول کردیم اگر محرم صید [illegible] در غیر حرم بکشد از پرنده ها و از کبار صید باشد یک
گوسفند فدیه باید داد و اگر در حرم کشته باشد کفاره اش مضاعف باید داد و
جوجه را در غیر حرم بکشد یک بره از شیر باز کرده می باید داد و اگر در حرم کشته باشد
آن بره یا قیمت جوجه باید داد و اگر از وحوش گورخر باشد یک گاو ماده

چون صبح شد از جمع کرد و حلال شد مامون رو بجویشان کرد که حاضر بودند و گفت
دیدید شما مثل این جواب بشنوانید و او را تفصیل مسئله بیشتر میدانید گفتند بخدا سوگند
میدانیم و امیر المؤمنین اعلم است بانچه دیده است مامون گفت وای بر شما مگر نمیدانید که
این قوم مخصوص اند در میان خلق باین کمال و فضل که می بینید و صغر سن مانع
کمال ایشان نیست نمیدانستید که پیغمبر ابتدا بدعوة علی بن ابیطالب کرد و او
ده ساله بود اسلام را از و قبول کرد و حکم باسلام او کرد و هیچکس دیگر را که در سن او بود
دعوت نکرد و بیعت گرفت از حسن و حسین و از هیچ کودکی غیر از ایشان بیعت نگرفت
آیا نمیدانستید این آن اختصاصی که حق تعالی باین قوم داده است و آنکه
دیگر اینکه بعض ایشان از بعض دیگر علم و حکمت میابند بر آخر ایشان جاریست
چنانچه بر اول ایشان جاریست گفتند راست گفتی یا امیر المؤمنین پس [illegible]
چون روز دیگر شد ابو جعفر حاضر شد و از هر طبقه مردم از عمال و قضاة و دربانان
[illegible] آمدند و تهنیت ابو جعفر و مامون میگفتند و بعد از آن سه طبق نقره
بیرون آوردند پر از بندقهای مشک و زعفران در هم آمیخته و در میان هر بندقی
رقعه بود و نوشته بود و از برای هر که داشته باشد مال بسیار و عطیه بسیار و اقطاع
بعضی مواضع و مامون امر کرد که آن بندقها را نثار کردند بر سر خواص هر که بندقه
می افتاد رقعه را بیرون می آورد و طلب آنچه بر آن نوشته بود میکرد و آنرا
باو میدادند و بدرهای زر آوردند و نثار کردند پیش سرهنگان و [illegible]
از آنکه مردم از مجلس بیرون رفتند از جایزه و عطیه توانگر شدند پس مامون امر کرد
که بر همه فقرا و محتاجین تصدق کردند و همیشه در تعظیم و توقیر آنحضرت میکوشید و در [illegible]

حیوة دقیقه از دقایق عزت و حرمت فرو گذاشت نمیکرد و آن حضرت را بر تمام
فرزندان و خویشان خود برگزیده بود و مرویست که ام الفضل دختر مأمون
شکایت ابی جعفر بپدر نوشت که او بسیار سریه میگیرد و غیرت می آرد مأمون
در جواب نوشت که ای دختر که من ترا بزوجیت ابی جعفر ندادم که حلال را
و مثل این حکایات نقل کرده اند چون حضرت ابوجعفر از بغداد وداع مأمون کرده با ام الفضل
متوجه مدینه شد تا بشارع باب الکوفه رسید مردمان بر سبیل مشایعت با آنحضرت بودند
و وقت غروب آفتاب بداری رسیدند آنجا فرود آمدند و به مسجد رفتند و در صحن مسجد
درخت سدری بود که هنوز بار نیاورده بود کوزه آبی طلبیدند و در پای آن درخت وضو
ساختند و با مردم نماز شام گذاردند و در رکعت اول الحمد و اذا جاء نصر الله خواندند
و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و قنوت خواندند پیش از رکوع و رکعت سوم
گذاردند و تشهد خواندند و سلام دادند پس اندک زمانی ذکر خدا کردند بی تعقیب خواندن
برخاستند و چهار رکعت نافله گذاردند و بعد از آن تعقیب خواندند و سجده شکر
کردند پس متوجه بیرون آمدن شدند چون بدرخت سدر رسیدند دیدند که بار
و میوه آورده بود مردم از این متعجب شدند پس آنحضرت را وداع کردند و بازگشتند
و آنحضرت متوجه مدینه شدند چون بمدینه رسیدند و در آنجا بودند تا زمانیکه معتصم آنحضرت را
به بغداد آورد و در اول سال دویست و بیست و پنجم و در آخر آن سال در بغداد
بعالم بقا قدم نهادند و در عقب جدش ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام دفن کردند
و از ابوالقاسم جعفر بن محمد باسناد متصل از محمد بن علی هاشمی منقول است که گفت
نزد ابی جعفر علیه السلام رفتم در صبح شب زفاف آنحضرت بدختر مأمون و در شب

در آن روز حجامت کرده بودم و در آن حال تشنه بودم و میخواستم که آب بخواهم ابو جعفر در روی
من نگاه کرده بود گفت مثل اینکه تشنه باشم گفتم بلی گفت ای غلام آب بیاور با خود گفتم که آب
را زهر آلوده آورد و از این غمگین شدم پس غلام آمد و آب آورد ابو جعفر در روی من
تبسم کرد و آب را از غلام گرفت و اول خود آشامید و بعد به من داد و آشامیدم و مدتی پیش
او ماندم باز تشنه شدم ابو جعفر آب طلبید چنانکه اول کرده بود کرد و تبسم کرد
و مانند ابو هاشم القاسم جعفر بن محمد باسناد منقول است [illegible] گفت [illegible]
غلام رحلت کرد مرا بر ذمه آن حضرت چهار هزار درهم بود و غیر از من هیچ کس نمیدانست حضرت
ابو جعفر شخصی را پیش من فرستادند که فردا پیش من بیائی روز
دیگر رفتم گفت ابو الحسن انتقال فرموده اند و ترا بر ذمه آنحضرت چهار هزار درهم است گفتم بلی پس گوشه
جای نشستن که بر آن نشسته بودند در زیر آن چند دینار طلا بود برداشتند و بدست من دادند
کردم قیمت آن دنانیر چهار هزار درهم بود و باسناد متصل از داود بن قاسم جعفری
منقول است که گفت نزد حضرت ابو جعفر آمدم و سه رقعه با من بود که عنوان نداشت
و معلوم نبود که نام کیست بر من مشتبه شد و از این غمگین بودم یکی را از دست
گرفتند و گفت این رقعه ریان بن شبیب است و یکی دیگر را گرفتند و گفتند این رقعه
فلان است من با تحیر میدیدم [illegible] دیگر گرفتند و گفتند این
رقعه فلان است گفتم بلی فدای تو شوم و بعد از آن سی صد دینار طلا به من دادند
و فرمودند که این را نزد بعضی از بنی اعمام آن حضرت ببرم و از ... فرمودند که آگاه باش
آنچه تو خواهد گفت که مرا بر صاحب وقوفی که متاعی از برای من بخرد دلالت کن ابو هاشم
میگوید که من چون آن دینارها را به او رسانیدم به من گفت یا ابا هاشم دلالت کن مرا

بر شما باد تعهد نمودی که از برای من طعامی چند بیاری که گفتم چنین باشد و در راه که
میرفتم شتربانی من گفت که از حضرت ابو جعفر النقاس کیم که او به اهم کجای از اصحاب خود فرستاد
چون بخدمت آنحضرت رفتم تا عرض کنم دیدم که طعام میخورند و جماعتی حاضر اند خواستم
که سخنی بگویم حضرت فرمودند یا ابا هاشم طعام بخور و آنچه میخوری در پیش من نهاد بعد از
از غلامان خود گفتند پیش از آنکه من سخنی گویم که [illegible] آورده است با تو بدبا
و نیز منقولست از ابو هاشم که گفت با حضرت ابو جعفر به بستان رفتم گفتم فدایت شوم
من بسیار حریصم بگل خوردن دعا کنید که از من این طرف شود هیچ نگفتند بعد از چند روز
بی آنکه من چیزی گویم گفتند یا ابا هاشم خدا تعالی از تو خوردن گل را برد ابو هاشم میگوید
که بعد از آن روز پیش من هیچ چیز بدتر از گل نبود فصل دوازدهم در بیان
حدیث معجزات و دلایل بوستان مرتبطی حضرت امام علی النقی علیه الصلوة والسلام
است کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزیکه حضرت امام علی
داخل سرمن رای شدند بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم این ستمکاران در جمیع امور سعی
کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جایی فرود آوردند که
محل نزول گدایان و غریبان بینام و نشان است حضرت فرمودند که تو هنوز قدر ما
ندانسته [illegible] که اینها با رفعت و شان ما منافات دارد و نمیدانی که کسی را
که خدا بلند گرداند پست نمیشود و پس بدست مبارک خود اشاره کردند بجانبی چون
نگاه کردم در آن جانب بستانها دیدم بالوان ریاحین آراسته و باغها دیدم با انواع
میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان
در آنجا مشاهده کردم که هرگز مثل آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده اینحال دیده ام

از ابوالقاسم باسناد متصل از ابی علی مطهری منقولست که از واسطه نامه بخدمت حضرت امام
حسن عسکری نوشتم که قافله حاج بیرون رفتند و مطلقا آب نیست [illegible] آنحضرت ایشان
میرسیدم آنحضرت در جواب نوشتند برو و بگو که دفع خواهد بود ان شاء الله تعالی پس همه قافله
مانده بودند بسلامت آمدند و هیچیک تشنگی نکشیدند و از ابوالقاسم باسناد متصل از علی
ابن الحسن بن الفضل الیمانی مرویست که بر سر جعفری از آل جعفر خلق بسیاری آمدند که
او را طاعت نمیکردند و مقاومت با ایشان نبود شکایت این جماعت بجناب حضرت امام
حسن عسکری ع نوشته آنحضرت در جواب نوشتند که شما بر ایشان اکتفا میکنید
ان شاء الله پس جعفری با کمتر از یک هزار کس بیرون رفت و آن قوم زیاده از بیست
هزار کس بودند و ایشان را منهزم ساخت و از محمد بن اسمعیل علوی مرویست که ابو محمد
را پیش شخصی که نام او علی بن [illegible] بود حبس کردند و او عداوت تمام با آل محمد علیهم السلام داشت
و غلظت زیاده از حسد با آل ابیطالب میکرد و گفته بودند که [illegible]
با آل محمد و ایذا و اهانت بآنحضرت رسان بعد از یک روز چنان ملایم شد که نزد آنحضرت
روی بخاک نهاد و از روی تعظیم و اجلال چشم بالا نمیکرد و چون از نزد آنحضرت بیرون
آمد بهترین مردم بود در بصیرت و نیکوترین ایشان بود در ذکر مدایح و مناقب اهلبیت
و از ابوهاشم جعفری منقولست که شکایت تنگی زندان و سختی بند بخدمت جناب حضرت
امام حسن عسکری ع نوشتم در جواب آنحضرت نوشتند که نماز پیشین در خانه خود خواهی گذارد
و چنان شد که آنحضرت فرموده بودند و من در آن وقت تنگ دست بودم میخواستم
که بخدمت آنحضرت بنویسم برای معونه دینار و از شرمندگی ننوشتم چون بمنزل آمدم
صد دینار از آنحضرت برای من فرستادند و آنحضرت بمن نوشتند که هرگاه ترا حاجتی

... و طلب کن که ... شفا یابی ... دعا خوب یافت و از ... بن ... منقولست
که در خاطر خود ... نوشتم که بخدمت جناب حضرت امام حسن عسکری
بپرسم که چون قائم آل محمد ظهور کند بچه حکم خواهد کرد و کجا مجلس او خواهد بود و آنکه علاج
تب ربع چیست سوال اول را نوشتم و سوال دوم را فراموش کردم آنحضرت
در جواب نوشتند که سوال کردی از حال قائم چون ظهور کند بعلم خود در میان مردم
حکم خواهد کرد چنانکه حضرت داود حکم میکرد و بینه از کسی نخواهد طلبید و
میخواستی که از تب ربع سوال کنی و فراموش کردی پس بنویس بر ورقی و بر مبتلا
ببند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم حسین بن ظریف میگوید که نوشتم
در گردن مبتلا بستم و آن از آن بیماری نجات یافت و از علی بن عبدالله بن عباس
منقولست که من بر سر راه آن حضرت نشستم چون آنحضرت تشریف آوردند شکایت
فقر و فاقه کردم و سوگند خوردم که یک درهم زیاده ندارم و چیزی ندارم که صباح یا
شام بخورم گفتند سوگند دروغ میخوری و دویست دینار طلا در خاک داری و این را
از جهت آن نمیگویم که ترا چیزی ندهم پس بغلام خود گفت هرچه داری با او بده غلام
صد دینار طلا بمن داد پس آنحضرت روی بمن کردند و فرمودند که محروم خواهی شد
از آنها که دفن کرده در وقتیکه احتیاج تو بآن بیشتر از همه زمان باشد و آنچنان بود
که من آنچه از و گرفته بودم صرف کردم و مرا ضرورتی بهم رسید و درها [illegible]
بر من بسته شد و زمین را شکافتم که آن زر را بیرون آرم هیچ نیافتم آخر
معلوم شد که پسرم ... بود و آنرا برداشته گریخته بود و از آن هیچ بمن نرسید

فصل چهاردهم در ذکر بعض معجزات حضرت صاحب الزمان [illegible]

في خلقه وكلمته التي فيه بيّنا خليفته القائم بالقسط احمد الناطق بيانه الذي ببقائه بقيت الدنيا
وبيمنه رزقت الورى وبوجوده ثبتت الارض والسماء الا بابي القاسم محمد بن
الحسن المهدي صلوات الله عليه است از قاسم بن علا منقولست که فرزندان بسیار شدند
و هر نوبت بخدمت صاحب الامر می نوشتم و از برای او طلب دعا میکردم جواب
نمی آمد بعد از آن همه مردند چون پسرم حسین متولد شد باز بخدمت آنحضرت نوشتم
و طلب دعا نمودم جواب آمد او باقی ماند بحمد الله و از علی بن محمد منقولست که مردی از
اهل آبه هدیه آورد که بجناب حضرت صاحب الامر رساند و از آنجمله شمشیری هم بود
لکن آنرا فراموش نمود چون آن مال را بخدمت آنحضرت رسانید حضرت در جواب
نوشتند که آن مال رسید و چیست خبر شمشیر که آنرا فراموش کرده و از محمد بن یوسف
مرویست که او گفت مرا ناسوری پیدا شد و باطبا رجوع نمودم و مال بسیاری صرف
کردم و هیچ فایده نشد بجناب حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه نوشتم و طلب
دعا کردم توقیع شریف بمن آمد که حق سبحانه و تعالی ترا لباس عافیت بپوشاند و ترا
با ما در دنیا و آخرت جمعه نرسیده بودم که عافیت یافتم و آنموضع مثل کف دست
شد طبیبی را از اصحاب خود طلبیدم و یاد نمودم او گفت ما دوای این را ندانسته ایم
و تو عافیت نیافته مگر از جانب حق سبحانه و تعالی و مرویست و منقولست که علی
بن زیاد الصیمری طلب کفنی از آن حضرت کرد جواب آمد که تو در سال هشتادم
محتاج بکفنی و در آن سالی که حضرت فرموده بودند از دنیا بعالم بقا رحلت نمود
و کفن را آنحضرت پیش موت فرستادند از علی بن محمد منقولست که مردی از اهل
سواد بعضی از اموالی فرستاد بخدمت جناب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه

یک بار بخدمت آن حضرت نوشتم و رخصت خواستم [illegible] در آمدن و سفر دریا کنم حضرت
رخصت ندادند بعد از آن کشتیها [illegible] شنیدم احوال [illegible] هیچ یک بسلامت [illegible]
و قومیکه ایشان را در راه حج میگرفتند قطع طریق کرده بودند علی بن محمد روایت کرده از بعضی
اصحاب ما که گفت حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت فرمود بخدمت جناب حضرت
امام مهدی علیه السلام نوشتم و خواستم در طهارت دادن او جواب آمد که مکن و در
روز هفتم یا هشتم مرد پس خبر موت او را بخدمت آن حضرت نوشتم حضرت در جواب
نوشته بودند زود باشد که بعد از و حق سبحانه و تعالی ترا خلفی کرامت فرماید خلف اول را احمد نام
و خلف دیگر را جعفر چنان شد که آن حضرت فرموده بودند.

تمت بالخیر